Adab. Kabul
Vol.15, No.1-2, Hamal-Sartan 1346
(March-June 1967)

ادب

نشریهٔ

پوهنځی ادبیات و علوم بشری

مدیر مسؤول محمد حسین راضی

شمارهٔ ۱-۲
۱۳۴۶

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
18 APR 2005
6 CONTINUATION 6

هیأت تحریر

پوهاند میر حسین شاه
پوهنوال علی محمد زهما
پوهنوال داکتر علمي

آدرس

مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری، پوهنتون کابل، علی آباد کابل، افغانستان

اشتراک

محصلان ومتعلمان : ۱۲ ـ افغانی
مشترکان مرکز : ۱۵ ـ افغانی
مشترکان ولایات : ۱۸ ـ افغانی

قیمت این شماره (٦) افغانی

مجلهٔ ادب در هر شماره فصلی را ببحث در بارهٔ کتابهای تازه ومعرفی آثارجدیدعلمی وادبی اختصاص میدهد.

ازعموم نویسندگان ومترجمان خواهشمند است که یك نسخه ازکتاب خودرا بادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستندتا درین فصل مورد بحث قرار گیرد.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان ـوم کابل
پست بکس ۵۴۱۸

فهرست مندرجات

مضمون	نویسنده	صفحه
در آستانهٔ سال نو	پوهنیار محمد حسین راضی	۱
خطابهٔ رئیس پوهنځی ادبیات و...	پوهاند غلام حسن مجددی	۳
تاریخ چیست ؟	داکتر میرنجم الدین انصاری	۹
نخستین امپراطوریها...	پوهنوال علی محمد زهما	۳۷
سبک هندی در نثر فارسی	پوهاند میرامان الدین انصاری	۵۱
بخش اشعار:		
گردن آزاده	ابوالمعانی بیدل	۶۵
سنگ حوادث	ښاغلی نوید	۶۶
جنون آشکار	« پژواك	۶۷
برگ گل	« واله	۶۸
آهنگ شعر	« صحرایی	۶۹
چشمهٔ حیوان	« طالب قندهاری	۷۰
گمشده	« آصف «فکرت» هروی	۷۲
اندیشهٔ ترقی	پوهندوی غلام علی آیین	۷۳
نظریات ادبی	ښاغلی قیام الدین راعی	۹۰
گزارشهای پوهنځی ادبیات و...	« راضی	۱۰۹

ادب

مجلهٔ دوماهه

سال پانزدهم | سرطان ۱۳۴۶ | شمارهٔ ۱-۲

در آستانهٔ سال نو

بااین شماره مجلهٔ ادب پانزدهمین سال نشراتی خود را آغاز میکند و بدوام همکاریهای قلمی ومعاضدت فکری نویسندگان وخوانندگان صاحب نظرش امیدوار میباشد .

رسمیست قدیم وعهدیست دیرین که وقتی نشریه‌ای پای بساحت سال نومطبوعاتی میگذارد نگارندهٔ مسؤول آن نامه راست تادرمقام عرض سخن برآمده از کار نامه های گذشته چیزی باز گوید وطرح کارهای آینده‌راباز نماید.

بتأسی ازین رسم معهودومسلوك نسبت پانزدهمین سال مطبوعاتی مجلهٔ ادب نگارنده رانیز گفتنی هازیاداست که اگرمصلحت مینمودولبان دمساز میسر میبود

غمهاو مشکلات کارم را «نکته به نکته مو بمو» شرح میدادم. حال که همچو نی ناگفتنی ها را نمیتوانم گفت باختصار تمام باید مروارید سخن سفت .

ادب ازروزیکه بقصد احیاوپرورش ذوقهای ادبی واستعدادهای هنری وحفظ ونگهداشت ثقافت وفرهنگ افغانستان درمیان مطبوعات کشور سر بر افراخته تاهم اکنون که ماهی تمام گشته ومیسزد که «باصدهزاردیده تماشاکنم ورا» کارخود راباعزمی استواردنبال کرده است .

درین مدت پانزده سال ادب مانند هرنشریهٔ دیگرازفراز ونشیب بهره ای داشته وبه پیروی ازذوقهای مختلف مدیران مسؤولش هرسال ویاهرچند سال بعد باکیف وچهره ای دیگروهزاران جلوهٔ جدید در آسمان ادب و فرهنگ کشور پدیدار شده است .

نگارنده راکه افتخارخدمت سه سالهٔ این نامهٔ معتبروزین ادبی کشور میسر است آرزوئی جزاین نبوده است که سویهٔ علمی وادبی مجلهٔ ادب چنان بلند برود که بحیث یك مأخذو منبع قابل استفاده محصلان رابکار آید ومترسلان رابلاغت افزاید .

پیداست که این آرزووقتی تحقق میابد که رای جهان آرای محققان ونویسندگان واهل خبرهٔ مارادرراهیکه پیش روداریم همچنان رهنمون باشد . حال اینکه این راه دورودرازوپرنشیب وفرازرا تاکجاپیموده ایم وازنظم ونثر دری چه کاخی برافراشته ایم بقضاوت ونظرصایب خوانندگان این نامه بستگی دارد .

روش مادرنشر مطالب این نامه همچنانکه بود ادامه خواهد یافت . توفیق وپیروزی ما جهة نیل بمرامهای عالی وملی نشراتی مان بهمکاریهای قلمی دانشمندان ونویسندگان خبیر ارتباط دارد.

محمد حسین «راضی»
مدیرمسؤول ادب

خطابهٔ پوهاند غلام حسن مجددی

در محفل یادبود علامه اقبال

بمناسبت بیست ونهمین سال وفات اقبال ازطرف سفارت کبرای پاکستان مقیم کابل ساعت (۵) بعد از ظهر روز (۲ ثور) محفلی بزرگ در تالار سفارت مذکور بر گزار شده بود که ریاست محفل را دانشمند محترم ادیب و شاعر توانای افغانستان بناغلی داوی رئیس مشرانو جرگه بعهده داشتند. پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل در آن محفل بیانیه ای ایراد کردند که اینک متن گفتار شان را بخوانندگان ارجمند مجلهٔ ادب گزارش میدهیم :

فلسفهٔ اقبال

مرحوم علامه اقبال در ۲۱ اپریل ۱۹۳۸ میلادی مطابق اول ثور ۱۳۱۷ از جهان فانی به عالم جاودانی رحلت نمود .

دوستداران شعر وادب وعلاقمندان دانش ومعرفت روز یادوبود این ادیب دانشمند وعارف عالی مقام را هرسالی باهتمام خاصی استقبال میکنند .

میتوان بااطمینان کامل اظهار کرد که تذکار و تجلیل خاطرات رجال خجسته

خصالی همچوعلامه اقبال برای کافهٔ منتسبین عالم ادب و معرفت مایهٔ التذاذ معنوی و وسیلهٔ اکتساب الهام و فیوض است .

وی متفکری است که افکار عمیق خویش را با احساسات و عواطف عالیهٔ انسانی خود در آمیخته و آنهارا بزبان جذاب و دلپذیر شعر بیان کرده و چنان آثار گزیده ای ازخود بیادگار گذاشته که می سزد هریکی از آنها باذوق وشوق تمام مطالعه شود وهمواره مورد استفاده واستفاضه قرار گیرد .

علامه اقبال دانشمندی است مؤمن و متدین ، ادیبی است عارف و خداشناس ، شاعری است بشردوست و شیفتهٔ آزادی .

اقبال برسالت حضرت پیغمبر اسلام سیدالانام (ص) عقیدت و اخلاص کاملی دارد و به علویت و حقانیت دین مبین اسلام از صمیم قلب گرویده است طوری که در تحت عنوان رسالت گوید :

حق تعالی پیکر ما آفرید　　وز رسالت در تن ما جان دمید
از رسالت در جهان تکوین ما　　از رسالت دین ما آیین ما

ونیز اظهار میدارد که مقصود از رسالت محمدیه ، تأسیس حریت و مساوات است :

حریت زاد از ضمیر پاك او　　این می نوشین چکید از تاك او

مبادی فلسفهٔ اقبال:

فلسفهٔ علامه اقبال فلسفهٔ امید و عمل ، جهد و اقدام و دعوت بکرامت و حریت است . درنظر وی اصل نظام عالم از ذاتیت و یا خودی است و استمرار اعیان وجود وابسته براستحکام ذاتیت میباشد . حیات و انکشاف و تکامل ذاتیت به تخلیق مقاصد و تولید آنها ارتباط دارد .

ذاتیت با محبت و عشق استحکام می یابد و قوام می پذیرد محبت و عشقی که در منظومه های علامه اقبال در هرجا تذکر می یابد عشق امید و آرزو ، عشق جهد و عمل ، عشق خیر

و مثلی اعلی است. علامه اقبال اساس فلسفهٔ خویش را بر ذاتیت و یا خودی بنانهاده و برای اثبات تربیت و تقویت آن دعوت میدهد. بنحوی که در منظومهٔ اسرار خودی اعتراف به فرد ایمان به قوای نهفته او و تأثیر قوای وی بر عالم بیان گردیده است چنانکه گوید:

پیکر هستی ز آثار خودی است هرچه می بینی زاسرار خودی است

وی معتقد است که انسان باید خویشتن را وانماید و نیروی خفته و نهفتهٔ خود را بیدار سازد و بکار اندازد:

وانمودن خویش را خوی خودی است خفته در هر ذره نیروی خودی است

علامه اقبال برای بقاء و قوام خودی، داشتن آرزو و تقویت آنرا لازم میداند و معتقد است که حیات خودی از تخلیق و تولید مقاصد تغذیه میشود طوری که گوید:

زندگانی را بقا از مدعاست کاروانش را درا از مدعاست
زندگی در جستجو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است
آرزو هنگامه آرای خودی است موج بیتابی ز دریای خودی است
آرزو صید مقاصد را کمند دفتر اقبال را شیرازه بند

و به جهد متداوم و سعی بلیغ در ایفای وجایب انسانی و بالخاصه اکتساب علم تحریض میکند:

زندگی جهد است و استحقاق نیست جز به علم انفس و آفاق نیست

در اینجا بی مناسبت نخواهد بود که بعضی از اشعار ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل را که در این موضوع سروده اند تذکر دهیم:

میرزا عبدالقادر بیدل در بارهٔ اهمیت سعی، ثمرهٔ جهد و غایهٔ آن چنین گوید:

متاعی را که جهد آمد خریدار اگر عنقاست بیعش نیست دشوار
بقدر جهد هر کس مزد یاب است خوش آن جهدی که منظورش ثواب است(۱)

۱ـ یعنی انسانها به قدر سعی و جهد خویش موفق میگردند و مزد می یابند چنانکه دیدیم در نتیجهٔ مجاهدات و مساعی علمی خود مثلاً دل ذره را شگافتند و به تسخیر فضا مبادرت ورزیدند لیکن منظور جهد شان باید خیر جامعه بشری و حصول ثواب باشد و این قدرتی را که در نتیجهٔ جهد بدست آورده اند برای خیر جوامع انسانی به کار برند.

چمن گل خواهد و گلخن خس و خار　　رسد هر کس بمطلب آخر کار
نهال کوشش اینجا بی ثمر نیست　　که باطل هم فسونش بی اثر نیست

ونیز میرزا عبدالقادر بیدل در عرفان خویش راجع به جهد ونتایج آن چنین میگوید:

جهد دانایی است جهل مگیر　　در طلب فیض هاست سهل مگیر
مژه واری اگر پر افشانی است　　رستن از دامگاه حیرانی است
شبنمی گر بجهد می تازد　　اشك را آفتاب میسازد
کاهلی ها فسردگی ثمر است　　دست خوابیدگان بزیر سر است
سایه هم از تردد کم و بیش　　تا بخورشید می برد پی خویش
در تلاش آینه بسنگ خورد　　به کز آسودگیش زنگ خورد
جهد هرگز نمیشود پامال　　ریشه ها از دویدن است نهال
قطره کش جهد راهبر باشد　　چون بمنزل رسد گهر باشد
بی طلب وصل یار نتوان یافت　　بی طپیدن کنار نتوان یافت
صرف کاری شود اگر هوست　　دو جهان شوکت است دسترست (۱)

وهکذا میرزا بیدل در مواضع دیگری راجع به انسان واهمیت کار وهنر میگوید:

اینچنین نشهٔ کمال آثار　　سخت ظلمیست گر بود بیکار
آفتابی که نور از وجو شد　　حیف باشد لباس شب پوشد
اول و آخر آنچه شد معلوم　　کار و بار است وما بقی معدوم
نور این شمع را فسردن نیست　　بخموشی عنان سپردن نیست
عالمی شوق در قفس دارد　　سنگ هم از شرر نفس دارد
تا توان گشت معنی صانع　　نتوان بود صورت قانع

۱- خوانندگان گرامی ملتفت خواهند شد که این ابیات از لحاظ مفهوم وافاده تا چه اندازه روشن وسلیس وازنگاه بیان وتمثیل چقدر بلیغ وزیباست.

در کوشش زن وتوکل گیر به تماشا رو وتغافل گیر
دست قدرت بدار وصانع باش دامن گنج گیرو قانع باش

نظریهٔ اقبا راجع به فنون جمیله :

در نگاه علامه اقبال فنون جمیله ویاهنرهای زیبانیز باید برای قوام حیات ، تقویهٔ ذاتیت وتکمیل آن توسط تخلیق مقاصدو آمال ، تولیدعلاقه والهام ، تنمیه عشق وعاطفه ، احیای عزم وثبات وتوفیق جهت نیل به خیراعلی مساعدت نماید. وازین نگاه شیوه واسلوبی رامی پسندد که زنده، حیاتی وامید بخش باشد. چنانکه گوید :

سینهٔ شاعر تجلی زارحسن خیزد ازسینای اوانوارحسن
ازنگاهش خوب گرددخوبتر فطرت ازافسون او محبوب تر

فرد وجمعیت از نگاه اقبال:

علامه اقبال بعدازینکه مفکورهٔ خودی رادرقسمت اسرار خودي ازجنبه های عدیده ایضاح نموده وشعورخودی واحساس ذات را به افراد تلقین میکند واین منشاء هستی را درنهاد ایشان تقویت وتربیت می نماید درقسمت(رموزبیخودی) فردرا به جماعت وملت می پیوندد ودراینجانیز فلسفهٔ مثبتی را تعقیب وتایید میکندومیخواهد توسط این پیوندوانضمام افراد به جمعیت ، بنیان ملیت راتشئیدوتحکیم نماید .

ومیگوید کمال حیات ملیه دراینست که ملت به مانند فرداحساس خودی پیدا کند، تولید و تکمیل این احساس نیز با ضبط روایات ملیه امکان پذیرمیشود وچنین بیان میکند :

فردچون پیوند ایامش گسیخت شانهٔ ادراك اودندانه ریخت
قوم روشن از سواد سرگذشت خود شناس آمدزیاد سرگذشت
ربط ایام است مارا پیرهن سوزنش حفظ روایات کهن

سرزند ازماضی توحال تو خیزد ازحال تو استقبال تو

ودرخصوص روابط متقابله فرد وجمعیت گوید:

فرد راربط جماعت رحمت است جوهراوراکمال ازملت است

تاتوانی باجماعت یار باش رونق هنگامهٔ احرار باش

فردوقوم آیینهٔ یکدیگرند سلک وگوهر، کهکشان واخترند

فرد می گیرد زملت احترام ملت ازافراد می یابد نظام

علامه اقبال به مولینا جلال الدین بلخی عقیدت راسخ واخلاص فراوان داردوو یرا مرشدخویش میداند ودردیباچهٔ (رموز بیخودی) این بیت اورا بغرض ربط مفکوره‌های (خودی) و(بیخودی) اقتباس وذکرمیکند.

جهد کن در بیخودی خود را بیاب

زودتر والله اعلم بالصواب

ازعلم وعمل چشم وچراغی دارم

وزخاطرخود شگفته باغی دارم

درعهدهٔ آن نیم که فرداچه شود

حالی زهمه جهان فراغی دارم

سید حسن غزنوی

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل در محفلی که بیاد و بود شاعر توانای شرق علامه اقبال ازطرف سفارت کبرای پاکستان مقیم کابل درتالار آن سفارت برگزارشده بود خطابهٔشان را ایراد میکنند . بناغلی داوی رئیس مشرانوجرگهٔ افغانستان که سمت ریاست این محفل را داشتند باجلالتمآب سفیر کبیر پاکستان نیز درین عکس دیده میشوند .

نویسنده: پروفیسر ای. اچ. کار
مترجم: داکتر میر نجم الدین انصاری

تاریخ چیست؟

تاریخ بحیث پیشرفت و ترقی

میخواهم کلام خود را بانقل فقره ای از خطابهٔ افتتاحیهٔ پروفیسور «پوویک» «POWICHE» که سی سال قبل بحیث پروفیسور شاهی در تاریخ جدید در آکسفورد ایراد کرده بود آغاز کنم:

«آرزو و اشتیاق شدید برای تأویل و تفسیر در تاریخ باندازه‌ای کهنه و دارای ریشهٔ عمیق است که اگر مانگاهی مفید و سودمند بر گذشته نداشته باشیم، یا بطرف تصوف یا بسوی فلسفهٔ کلبی یعنی بدبینی و بدگمانی نسبت بدرستی و نیکوکاری بشر کشیده میشویم».

تصور میکنم «تصوف» عبارت ازاین نظریه است که معنی و مفهوم تاریخ درجایی خارج از تاریخ یا بعبارهٔ دیگر در قلمروهای الهیات و عقیده به مسایل اخروی وقوع دارد. نمایندگان این نظریه نویسندگانی مانند «بردیایف» (Berdyaev) یا «نی بور» (Niebuhr) یا «تاین بی» (Toynbee) میباشند. فلسفه کلبی یعنی بدبینی و بدگمانی نسبت بدرستی و نیکو کاری بشر نظریه‌ای را نمایش میدهد که امثلهٔ آن راچندبار پیشتر تذکر داده ام. مطابق این نظریه تاریخ هیچ معنائی ندارد یادارای معانی متعدد است که متساویاً درست ومعتبر یاپوچ و باطل میباشندیاتاریخ دارای معنائی است که ما بطور دلخواه واختیاری

انتخاب وبه آن میدهیم. اینها دونظریهٔ معروف ترین تاریخ درزمان موجود میباشند: لاکن هر دونظریه را بدون تأمل وتردد ردمیکنم. امااین امر برای ماترکیب عجیب «نگاهی مفیدوسودمندبرگذشته» را که درعین حال محرك و منبه فکراست باقی میگذارد. چون هیچ راهی برای فهمیدن مافی الضمیر پـروفیسور «پوویک» دروقت استعمال این عبارت وجود نـدارد، سعی خواهـم کـرد تاتأویل وتفسیر خویش را دران سراغ وجستجو کنم.

مدنیت کلاسیك یونان وروم مانندمدنیت های باستانی آسیاغیرتاریخی بود. طوریکه قبلاً ملاحظه کردیم «هیروداتس» (Herudotus) بحیث پدرتاریخ اطفالی معدودداشته. نویسندگان قدیم کلاسیك همانطوریکه به گذشته بیعلاقه بودندبه آینده‌ای نیز دلچسپی نداشتند. «توسیدیدس» (Thucyddes) معتقد بودکه هیچ واقعه ای مهم وقابل وصفی قبل ازواقعاتی که خودش بیان کرده بود، بوقوع نپیوسته بود ومحتمل نبود که هیچ واقعه‌ای مهم بعدازان نیزواقع شود. «لوکری شیس» (Lucretius) بیعلاقگی انسان را به آینده از بیعلاقگی او به گذشته استنتاج کرد:

«ملاحظه کنید که چطور اعصار گذشتهٔ زمان ابدی قبل ازولادت مابرای ماهیچ مایهٔ علاقمندی ودلچسپی نبود. این آیینه ایست که طبیعت ازآیندهٔ بعداز مرگ مادرپیش روی ماقرارمیگیرد.»

رویاهای شاعرانهٔ آینده ای درخشان تر، صورت رویاهای بازگشت به عصری طلایی گذشته را اختیار میکرد واین یك نظریهٔ دوره‌یی بودکه عملیه های تاریخ رابه عملیه های طبیعت تشبیه وتمثیل میکرد. تاریخ ساکن بودوبه هیچ طرف نمیرفت زیرا حس گذشته وجود نداشت وهمچنان حس آینده. تنها «ورجل» (VirgiI) که در «ایکولوگ» (ecologue) چهارم خود تصویر کلاسیك بازگشت بـه عصر طلایی را شرح داده بود درکتاب «اینایید» (Aeneid) خود الهام یافته بودکه بطور عارضی مفکورهٔ دوره‌یی را نقض کند. و «حکومت بدون حدزمان» او فکری غیر کلاسیك ترین بودکه پسانتر

برای « ورجل » اعتبار وحیثیت یک پیغمبر مسیحی نمارا کمائی کرد.

یهودیان وبعداز آن مسیحیان بودند که عنصری کاملاً جدیدرادر این زمینه وارد ساختند. آنها هدف وغایه ای را فرض نمودند کـه عملیهٔ تاریخی بطرف آن روان است واین عبارت است ازنظریه ای غایی تاریخ .بدین ترتیب تاریخ معنی ومقصودی پیدا کرد اما کر کتر وماهیت دنیوی خود را ازدست داد . نیل و وصو ل به هدف وغـایهٔ تاریخ بصورت اتومـا تیک متضمن مفهوم خـاتمهٔ تاریخ میباشد بعبارت دیگر تـاریخ بـذ ات خود تـوجیه عـد ل الـهـی د ر قبـال شر گرد ید . ایـن بـود نظریـهٔ قرون و سطی د ر بـارهٔ تـاریخ . رنسانس نظریـهٔ کـلاسیک عالمی راکه درآن ایمان حقیقت مرکزی و هدف غایی تمام خلقت وآفرینش بوده وعقل در آن دارای تفوق واولیت است، مجدداً بروی کار آورد. امابعوض نظریهٔ بدبینانهٔ کلاسیک نظریهٔ خوش بینانه‌ای راقایم ساخت که‌ازعنعنهٔ یهودیت ومسیحیت اشتقاق یافته بود. زمان کـه وقتی مخاصمانه وفاسد کننده بود ، اکنون دوستانـه وخلاق گردید :

مقایسه کنید« چرازمانهٔ مفسدنمیشود کوتاه» گفتهٔ « هورس »(Horuce) شاعرلاتین را با« حقیقت وراستی زادهٔ زمان است » گفتـهٔ « بیکن» (B a con)دانشمند انگلیس . طرفداران وپیروان اصالت عقل در دورهٔ تنویر افکار که بانیان ومؤسسان تاریخ نویسی جدید بودند نظریهٔ غایی یهودی ونصرانی را ادامه دادنـد لاکـن هدف وغایـه را از قید روحانیت آزادودنیوی ساختند وبدینطریق آنها خصوصیت وکرکتـر عقلی خود عملیهٔ تاریخ را مجدداً برقرار کردند . وتاریخ پیشرفت وترقی بطرف هدف تکامل وضعیت اجتماعی بشر بروی زمین گردیـد . « گبن» (Gibbon) بزرگترین مؤرخان دورهٔ تنویر افکار ازثبت«این استنتاج خوش آیند» بوسیلهٔ ماهیت موضوع خود باز نگهداشته نشد : «هرعصر دنیاثروت حقیقی، خوش بختی وسعادت ، علم ومعرفت وشایدخوبی وفضیلت نوع بشررا افزوده وهنوز می افزاید». مسلک وآیین پیشرفت

وترقی هنگامی به‌معراج خود رسید که‌مؤفقیت و کامیابی ، قدرت واعتماد به‌نفس برتانوی به‌اوج کمال‌خود بودند نویسند گان ومؤر خان برتانوی از هوا خواهان وپیروان این مسلک وآیین بودند . این پدیده باندازه‌ای معلوم وروشن است کـه نیازمند هیچ توضیح نیست. وتنها لازم دیده‌میشو دیک یادو فقره‌راتذکر دهم تامبرهن گردد که چطور به‌تاز گی عقیده به پیشرفت‌وترقی بحیث‌فرضیه‌ای برای تمام تفکیرات، مانده‌است. «اکتن»(Acton) در راپور سال(۱۸۹۶) خود راجع به پروژهٔ «تاریخ جدید کیمبرج» که درگفتار اول خود از آن تذکری دادم به تاریخ بحیث« ساینس مترقی »اشاره کرده ودر مقدمهٔ جلداول تاریخ‌مذکورنوشت که«مجبوریم‌پیشرفت وترقی رادرامور بشری بصفت‌فرضیهٔ که بروی آن تاریخ برشتهٔ تحریر در آید، فرض کنیم.» درجلدآخر تاریخ مذکور که در سال ۱۹۱۰ نشرشد .« دامپر»(Dampier) کـه در وقت محصلی نویسندهٔ استادپوهنځی بود، احساس هیچ شک‌وشبهه نکرد که«اعصار مستقبل هیچ حد ونهایتی به انکشاف ونشوونمای‌قدرت بشر بالای منابع طبیعت واستعمال هوشمندانه ومدبرانهٔ آنها برای بهبود ورفاه نوع بشر نخواهندديد .» نظر به آنچه گفتنی‌هستم برایم بجاومناسب است اعتراف کنم کـه این همان محیطی بود کـه در آن تعلیم وتربیت‌یافتم ومیتوانم در گفتهٔ«برتراندرسل»(Bertrand Russell) که‌نیم‌نسل‌بزرگتراز من است، بدون‌قیدوشرط خود راسهیم گردانم : «من درعروج خوش‌بینی دورهٔ وکتوریا نشوونما کردم وهنوز چیزی از آن امید واری که در آنوقت سهل وآسان بود بامن بجامانده است.»

در(۱۹۲۰)وقتیکه«بری»(Bury) کتاب خودموسوم به«مفکورهٔ پیشرفت وترقی» را نوشت‌اقلیم‌سردتری حکمفرمابود که‌به پیروی ازرسم‌ورواج‌وقت‌ملامت‌ومسؤولیت آنرا« بدوش‌اشخاص نظری‌وغیرعملی ایکه دورهٔ خوف ودهشت فعلی رادر روسیه قایم کرده اند» تحمیل کرد ، گرچه وی هنوز پیشرفت وترقی را بحیث « مفکوره انگیزنده‌وجان‌بخش‌وضبط وربط دهندهٔ‌تمدن‌غربی » تعریف‌وتوصیف کرد. پس‌ازآن

این نغمه و آهنگ خـاموش گردید . آورده اند که «نکولای اول» روس فرمانی صادر کرد و استعمال «پیشرفت و ترقی» را ممنوع قرار داد: امروز فلاسفه و مؤرخان اروپای غربی و حتی ایالت های متحدهٔ امریکا بعد از دیر مدتی حاضر گردیده اند که بـاوی موافقه کنند. فرضیهٔ «پیشرفت و ترقی» تردید و تکذیب گردیده است. انحطاط غرب باندازه‌ای یک تعبیر و اصطلاح عادی و معمولی شده است که استعمال نشان نقل قول یعنی (« ») برای آن لازم دیده نمیشود لاکن تمام دادو فریاد را یکسو گذاشته باید پرسید که واقعاً چه رخ داده است ؟ و کـدام شخص این جریان جدید فکری را بوجود آورده است ؟ روزی بایگانه گفتهٔ « برتراندرسل» (Bertrand Russell) برخوردم که بعقیده‌ام یک حس شدید صنفی و طبقاتی را افشأ میکند : «بطور کلی امروز در دنیا نسبت بصد سال قبل کمتر آزادی است» این گفته موجب تکان و انزجارم گردید . برای آزادی آلهٔ اندازه گیری ندارم و نمیدانم چطور آزادی عدهٔ قلیلی از افراد را در مقابل آزادی بیشتر عدهٔ کثیری از اشخاص سنجش و موازنه کنم؟

ولی به‌اساس هر معیار و مقیاس سنجش و اندازه گیری گفتهٔ مذکور را بطور عجیب و غریبی محض دروغ و عاری از حقیقت میدانم. معلومات اجمالی دلفریبی که بعضی اوقات «ای. جی. پی. تیلر (Mr.A..P.TayIor) راجع به حیات علمی آکسفورد میدهد توجه مراجلب میکند، مشار الیه مینویسد: تمام این گپ و سخن در بارهٔ مدنیت «تنها این معنی را افاده میکند که پروفیسورهای پوهنتون دار ای خدمتگاران خانگی بودند و اکنون وظیفه رخت شویی را خودشان انجام میدهند. »

شاید برای خدمتگاران خانگی سابق شست و شو توسط پروفیسران سمبول پیشرفت و ترقی باشد. ممکنست ضیاع تفوق سفید پوستان در افریقا که موجب تشویش و فاداران و نمک حلالان امپراطوری و جمهوریت خواهان افریقائی اروپائی نژاد و سرمایه گذاران در سهام طلا و مس میگردد، مانند پیشرفت و ترقی در نظر دیگران جلوه کند. هیچ علت و دلیل نمی بینم که چرا من بالفعل بالای مسألهٔ پیشرفت و ترقی (قضاوت ۱۹۵۰) را

بر قضاوت (۱۸۹۰) و قضاوت دنیای انگلیسی زبان را بر قضاوت روس، آسیا و افریقا یا قضاوت روشنفکران طبقهٔ متوسط را بر قضاوت مردم کوچه و بازار که بعقیدهٔ بناغلی «میك میلن» (Mr - Mac· Millan) گاهی باین اندازه خوبی ندیده اند، ترجیح دهم. فعلاً قضاوت بالای این مسأله را که آیا ما در یك دورهٔ پیشرفت و ترقی یا در یك دورهٔ انحطاط و تنزل زندگی میکنیم، موقتاً مسکوت عنه میگذاریم و بیشتر دقیقانه تحقیق میکنیم که مفکورهٔ پیشرفت و ترقی متضمن چه معانی و مطالبی است و چه فرضیه هایی در عقب آن وجود دارد و تا کدام اندازه این فرضیه ها ناقابل مدافعه گردیده اند.

از همه اولتر میخواهم اشتباهات و افکار مغشوشی را که در بارهٔ پیشرفت و ترقی و تکامل تدریجی وجود دارد تصفیه کنم. مفکران دورهٔ تنویر افکار دو نظریه را که ظاهراً ناموافق و ناسازگار اند اتخاذ کردند. آنها جهد و کوشش کردند تا مقام انسان را در عالم طبیعت ثابت کرده از آن دفاع و پشتیبانی کنند: قوانین تاریخ را با قوانین طبیعت معادل و مساوی پنداشتند از طرف دیگر آنها به پیشرفت و ترقی عقیده و ایمان داشتند. لاکن آیا کدام اساس برای مترقی پنداشتن طبیعت با اینکه طبیعت بطور ثابتی بطرف هدفی پیش میرود وجود داشته؟ برای رفع این مشکل «هیگل» (Hegel) تاریخ را که مترقی است از طبیعت که مترقی نیست بصورت دقیقی تفریق و تمییز کرد. انقلاب (داروینی) چنین معلوم میشد که با معادل ساختن تکامل تدریجی با پیشرفت و ترقی تمام سرگیچی ها و مشکلات را از بین برداشت: عاقبت معلوم گردید که طبیعت مترقی می باشد. اما این امر راه را برای سوء تفاهم و اختلافات وخیم تری باز کرد باین طریق وراثت بیولوجیك را که منبع تکامل تدریجی است با اکتساب اجتماعی که منشأ پیشرفت و ترقی در تاریخ است التباس کرد. این تفریق و تمییز معلوم و آشکار امی باشد. کودکی اروپائی را در فامیل چینی بگذارید. طفل با پوست سفید نشو و نما خواهد کرد اما بزبان چینی سخن خواهد گفت. رنگ پوست وراثتی است بیولوجیك و زبان اکتساب اجتماعی است که بوسیلهٔ مغز انسانی انتقال داده میشود. تکامل تدریجی توسط وراثت باید به ملیونها سال

پیمایش واندازه گیری شود. هیچ تغییر و تحول بیولوجیك قابل پیمایش و اندازه گیری درانسان از آغاز تاریخ مسطوره بمشاهده نرسیده است. پیشرفت و ترقی توسط اکتساب به‌نسل‌ها و دوره‌ها قابل سنجش و پیمایش است. اصل وجوهر انسان بحیث یك مخلوق عاقل این است که لیاقت‌ها و استعدادهای بالقوه خویش را بافراهم آوردن واندوختن تجربهٔ نسل‌های گذشته انکشاف میدهد. گفته‌اند که انسان جدید و عصری مغز کلا نتر واستعداد فکری طبیعی بزرگتر نسبت به اسلاف پنج هزار سال قبل خود ندارد. لاکن سودمندی و مؤثریت تفکیر او در اثر آموزش تجربهٔ نسلهای دوره‌های مابینی و تجربه مذکور را با تجربه خود آمیختن و یکی ساختن چندین مرتبه مضاعف گردیده است. انتقال صفات و مشخصات اکتسابی که علمای زیست شناسی رد میکنند اساس واقعی پیشرفت و ترقی اجتماعی است. تاریخ بوسیلهٔ انتقال مهارتهای اکتسابی از یك نسل به نسل دیگر به پیشرفت و ترقی میبا شد.

ثانیاً ما نبائیست پیشرفت و ترقی را چنین پنداریم که آغاز و انجام معین و مشخصی دارد. این عقیده که کمتر از پنجاه سال قبل عمومیت داشت که مدنیت در هزار چهارم قبل از میلاد حضرت مسیح در وادی نیل اختراع و ایجاد گردیده بود بیشتر از «کرونولوجی» (علم واقعه نگاری) که آفرینش گیتی را به سال (۴۰۰۴) قبل از میلاد نسبت داده است، قابل قبول و شایسته پذیرش نیست. مدنیت که ظهور آن را میتوانیم بحیث مبدأ فرضیه پیشرفت و ترقی قرار دهیم، یقیناً یك اختراع یا ایجاد نبود بلکه یك عملیهٔ بی‌نهایت آهسته و بطی انکشاف بود که دران غالباً جهش‌ها و جنبش های سریع و قابل وصفی واقع گردیده است. لازم دیده نمیشود که خود را با این سوال زحمت دهیم که چه وقت پیشرفت و ترقی - یا مدنیت - آغاز یافت. فرضیهٔ انجام و خاتمه معین پیشرفت و ترقی به غلط فهمی و خیمی منجر شده است. (هیگل) برای اینکه خاتمه و پایان ترقی را در سلطنت استبدادی پروسس مشاهده کرده است بطور بجا و درستی مورد اعتراض والزام قرار داده شده است. واین ظاهراً نتیجهٔ تأویل و تفسیر اغراق آمیز نظریهٔ خود اوست که

پیشگویی امری است ناممکن. لاکن نظیر انحراف ومغالطهٔ «هیگل» را «ارنولد آف رگ بی» (Arnoldof Rug by) دانشمندشهیرعصرو کتوریاتهیه کرد. این مؤرخ درخطابهٔافتتاحیهٔ خودبحیث پروفیسورشاهی تاریخ جدید دراکسفورد درسال(۱۸٤۱)تصور کرد که تاریخ جدید مرحلهٔ آخرین درتاریخ نوع بشرخواهد بودو گفت: «چنین معلوم میشود که تاریخ جدید حامل علایم تکمیل زمان است طوریکه گویاماورای آن هیچ تاریخ مستقل نخواهدبود.» (پیشگوئی مارکس (Marx) که،انقلاب طبقهٔ کارگرهدف نهائی جامعه‌ای بی طبقاتی راصورت خارجی خواهدداد ازلحاظمنطق واخلاق کمترقابل اعتراض وانتقادبود، لاکن فرض وتصورانجام وخاتمه ای برای تاریخ دارای طنینی است اخروی که بیشترشایسته عالم الهیات است تامؤرخ واین بازگشت به مغالطه هدف وغایه در خارج تاریخ میباشد. دراین شکی نیست که فرضیه انجام مشخص ومعین برای ذهن بشر جاذبه ودلربائی مخصوص دارد. وتصور «اکتن» (Acten) که سیرتاریخ پیشرفت وترقی بی پایان بطرف آزادی است، سردومبهم بنظرمیخورد. ولی برای اینکه مؤرخ فرضیهٔ ترقی خودراحفاظت کند، بعقیده‌ام خودرا آماده سازد تاآن رابحیث عملیه تلقی نماید که مقتضیات وشرایط وایجابات دوره های متوالیه محتوی مخصوص خود را درآن خواهند نهاد. وهمین است معنی ومطلب نظریهٔ «اکتن» (Acton) که تاریخ را نه تنها ثبت وریکارد پیشرفت وترقی میداند بلکه آنرا «یك ساینس مترقی» نیزمی پندارد یا بعبارهٔ دیگرتاریخ به هردو مفهوم کلمه یعنی سیر وجریان وقایع وهم بحیث ثبت وریکارد وقایع مترقی است. اینك گفتار «اکتن» را در بارهٔ پیشرفت آزادی در تاریخ ذکر میکنیم:

«درنتیجه مجاهدات متحدهٔ ضعیف درتحت جبر وفشاربه منظورمقاومت در مقابل حکمروائی قدرت وبی انصافی دائمی است که در طی تحول سریع ولی پیشرفت وترقی بطی چهار صدسال، آزادی محافظت کرده شده وتأمین وتوسعه یافته وبالاخره فهمیده شده است.»

«اکتن» تاریخ بحیث سیر وقایع را پیشرفت وترقی بطرف آزادی وتاریخ بحیث ثبت وریکارد وقایع راپیشرفت وترقی بطرف فهم آزادی تعبیروتصور کرده است . هردو عملیه پهلو به پهلو جلو میروند. «برادلی» (Bradley)فیلسوف در عصری که تمثیلات از تکامل تدریجی مروج ومتداول بود اظهار کرد که : «برای عقیدهٔ مذهبی پایان تکامل تدریجی بحیث چیزی نمایش داده شده است که پیشتر ظهور کرده است.» برای مؤرخ هنوز پایان پیشرفت وترقی بظهور نپیوسته است. این چیزی است که هنوز بطور لا یتنا هی دور وبعید است وتنها وقتیکه پیشرفت وترقی میکنیم علایم واشارات آن بنظر پدیدار میشود. واین امر اهمیت آنرا کمتر نمیسازد. قطب نمار هنمای گرانبها ودر عین حال آلهٔ حتمی وضروری است. لاکن یك نقشهٔ راه نیست محتوی حقیقی تاریخ تنها وقتی تحقق می پذیرد که ما آنرا تجربه میکنیم یا آنرا می بینیم ومیدانیم .

نقطهٔ سوم من این است که هیچ مرد دارای عقل سلیم گاهی بچنین نوع پیشرفت وترقی معتقد نبوده است که بیك خط مستقیم غیر منقطع بدون برگشت ها وشکست ها وبدون انحرافات وانقطاعات در تسلسل آن جلو رفته باشد، بنا بران حتی یك برگشت شدید تری برای عقیدهٔ مذکور بالضرور مدهش ومهلك نیست. بدیهی است که دوره های برگشت وسیر قهقرائی وهمچنان دوره های پیشرفت وترقی وجود دارند. علاوه برآن ناسنجیده وناعاقبت اندیشانه خواهد بود، اگر فرض شود که بعد از سیر قهقرائی وعقب نشینی پیشرفت از عین نقطه یا بروی عین خط بار دیگر ادامه خواهد یافت. چهار یا سه مدنیت «هیگل» یا «مارکس» بیست ویك مدنیت «تاین بی» (Toyn bee) ، نظر به دوره حیات مدنیت ها که مراحل عروج انحطاط وسقوط را طی میکند، وامثال این طرح ها ونقشه ها بنفس خود معنی واهمیتی ندارند. لاکن آنها علامات این حقیقت مشاهده شده است که جهد وکوشش مورد ضرورت برای سوق دادن مدنیت بطرف جلو در یك جا می میرد واز بین میرود وپسانتر در جای دیگر سر از نو ادامه داده میشود . بنابران هر پیشرفت وترقی ایرا که در تاریخ مشاهده کرده میتوانیم یقیناً نه از لحاظ زمان ونه از لحاظ مکان

مسلسل است. واقعاً اگر به‌ترتیب‌وتنظیم قوانین‌تاریخ معتادمیبودم یکی‌از همچو قوانین مبنی براین میبود که‌یکدسته-خواه آنرا یك صنف، یك ملت، یك براعظم، یك‌مدنیت یاهر چه‌میخواهید بخوانید- که رولی‌مهم وعمده را در پیشرفت مدنیت دریکدوره بازی میکند، غیر محتمل است که رول شبیه ومانند آنرا در دورهٔ دیگر بازی کند. علت‌اساسی آن اینست که دسته‌مذکور باعنعنات، انترست‌ها افکار ونظریات دورهٔپیشتر چنان‌بطور عمیقی‌مشبوع وآمیخته می باشد که خود رانمیتواند به‌مقتضیات وشرایط وایجابات دورهٔدیگرتوافق دهد. بدین‌ترتیب شایدچنین واقع شود که آنچه برای‌یکدسته دورهٔانحطاط وتنزل‌معلوم میشود، به‌دسته‌دیگر ولادت وظهور پیشرفت وترقی جدید معلوم‌شود. ترقی وپیشرفت این‌معنی را نمیدهد و داده نمیتواند که پیشرفت‌وترقی برای‌همه‌مساوی وهمزمان‌باشد. این‌نقطه خیلی مهم است که تقریباً تمام‌پیشگوئی کنندگان‌امروزی‌انحطاط، شکاکیون، که‌هیچ معنی ومهفومی در تاریخ نمی‌بینندوفرض وتصور میکنند که‌پیشرفت‌وترقی کرده است بهمان بخش گیتی تعلق میگیرندو بهمان‌صنف‌اجتماع‌ارتباط دارند که‌رول‌مهم‌وبرجسته‌ای‌رادر پیشرفت‌وترقی مدنیت برای چندین‌نسل‌بصورت فیروزمندانه‌ای بازی کرده‌اند. اگربه‌آنها گفته شود رولی که دسته‌آنها در گذشته‌بازی کرده، اکنون به دسته دیگر انتقال خواهد یافت موجب‌تسلیت آنهانمیشود. واضحست‌تاریخیکه چنین‌خدعه‌وحیله پست را در مقابل آنهابازی کرده‌است، عملیه‌ای معقول وبامعنی‌بوده نمیتواند. لاکن اگر میخواهیم فرضیهٔپیشرفت وترقی‌را نگهداریم، بعقیده‌ام برمالازم است که‌حالت‌خط منکسر را قبول کنیم.

بالاخره باین‌سؤال می آیم که محتوی‌عمده واساسی‌پیشرفت و ترقی‌به عبارهٔ عمل‌تاریخی چیست. مردمانیکه فی‌المثل برای‌توسعهٔحقوق مدنی برای همه، یابرای اصلاح‌وطرز روش اجراآت‌جنایی، یابرای رفع‌عدم‌مساوات نژادی یاعدم‌مساوات ثروت‌مجادله دارند، دیده‌ودانسته میکوشندبقیهٔ همان مقاصد مذکوره فوق را انجام دهند. آنهاقصداً درطلب‌وجستجوی‌پیشرفت وترقی نمیبرایند یاکدام «قانون»تاریخی

یا «نظریه» پیشرفت و ترقی را بمعرض تطبیق نمیگذارند. مؤرخ است که به اعمال واقدامات آنها فرضیهٔ پیشرفت و ترقی خود را تطبیق نموده اعمال و اقدامات آنها را بحیث پیشرفت و ترقی تعبیر و تأویل میکنند.

لاکن این امر مفکوره پیشرفت و ترقی را باطل نمیسازد. مسرت دارم که خود را درین نقطه با «سر آیزایا برلن» که میگوید: «ترقی و ارتجاع ولو هرقدریکه کلمات مذکور مورد سوء استعمال قرار گرفته باشند، مفاهیم پوچ و بی معنی نیستند» موافق می یابم. فرضیهٔ قبلی تاریخ است که انسان قابلیت واستعداد استفاده (نه اینکه وی بالضرور استفاده می کند) از تجربه اسلاف خود را دارد و پیشرفت و ترقی در تاریخ برخلاف تکامل تدریجی در طبیعت بر انتقال دارایی های اکتسابی قرار دارد. این دارایی ها هم متضمن ثروت مادی وهم شامل استعداد و لیاقت برای فیروزی وحاکمیت بر محیط وتغییر دادن شکل محیط و بهره برداری از محیط می باشد. فی الواقع هردو فکتور ارتباط و وابستگی قریبی بهمدیگر دارند و تأثیر متقابله برهمدیگر می اندازند.

«مارکس» ((Marx)) کار انسان را بحیث اصل و اساس تمام کاخ میداند. این فارمول قابل قبول معلوم می شود مشروط به اینکه به کلمه «کار» مفهومی بقدر کفایت وسیع ملحق ساخته شود لاکن تراکم وتجمع محض منابع نافع وسودمند نخواهد بود اگر همراه خود نه تنها علم وتجربه متزاید تخنیکی واجتماعی بلکه حاکمیت وتسلط متزاید بر محیط انسانی را به مفهوم مبسوط و وسیع آن نیاورد.

تصور می کنیم در زمان حاضر اشخاص معدودی خواهند بود که حقیقت پیشرفت و ترقی را هم در تجمع و تراکم منابع مادی و معلومات ساینتفیك وهم در حاکمیت بشر بر محیط بمفهوم تکنالوجیك آن مورد پرسش قرار دهند. چیزیکه مورد پرسش قرار میگیرد اینست که در قرن بیستم آیا کدام پیشرفت و ترقی در تنظیم جامعه، در حاکمیت ما بر محیط اجتماعی خواه ملی خواه بین المللی بوده است؛ آیا فی الواقع یك سیر قهقرایی بارزی نبوده است. آیا تکامل بشر بصفت یك موجود اجتماعی بصورت مدهش

وخطرناك ازپیشرفت وترقی تخنیکی عقب نمانده است ؟

علاماتی که‌ملهم ومحرك این سؤال اند واضح ونمایان اند . لاکن معهذا گمان می کنم که‌سؤال بصورت غلط پرسیده شده است. در تاریخ تعداد زیادنقاط تحول یا مراحل قاطع موجود بوده‌است که‌دران قیادت وابتکارازیك‌دسته بدسته دیگروازیك قسمت گیتی به قسمت دیگرانتقال یافته است .دوره ظهـوردولت جدید، وتغییـر درمرکز قدرت وانتقال آن‌ازحوزه‌مدیترانه به‌اروپای‌غربی ، ودوره‌انقلاب فرانسوی مثالهای برجسته‌می باشند .

چنین دوره هاهمیشه مواقع تحـولات عظیم‌ومجـادلات شدیدبـرای بدست آوردن‌قوت وقدرت میباشند.زمامداران ومقتدران قدیم ضعیف می‌شوند. علامات ومشخصات کهن‌ازبین میـروند وناپدید می شوند، واز تصادم سخت جاه طلبی‌ها ، وخشمهاوآزردگیهانظام‌جدید ظهورمی کند .آنچه‌میخواهم به‌آن‌اشاره کنم اینست که‌اکنون ما از بین چنین دوره می گذ ر یم . اگر گفته شودکه فهم مسایل سازمان اجتماعی یاحسن‌نیت ، برای تنظیم جامعه درپرتوفهم مذکـورسیرقهقرایی اختیار کرده است، غلط محض و نا د رست خواهدبود . فی‌الواقع بـاید به‌کمال جرأت بگویم کـه‌فهم وحسن‌نیت‌ما خیلـی افزایش یـافته‌است . چنین نیست کـه استعدادها ولیاقت هـای مـاروبه تنـاقص گـذاشته یـا او صاف اخـلاقی مـا انحطاط وتنزل کرده است . لاکـن دوره تصادم و تحول ، در اثر بـر هم خـوردن توازن قوا بین براعظم ها، ملت‌هاوصنوف وطبقـا تی کـه دربین آنها زندگـانی داریم فشار را بالای این استعداد هاولیاقت ها، اوصاف ومزایافوق‌العاده‌زیاد ساخته ومؤثریت آنها رابرای کارهاومؤفقیت های مثبت محدود وعقیم گردانیده است .درحالیکه آرزو ندارم‌قوت تهدید ومبارزطلبانه پنجاه سال‌قبل رابعقیده درپیشرفت وترقی در دنیای غرب ناچیزوبی اهمیت‌تلقی کنم ، هنوزقانع ومتیقن‌نیستم که پیشرفت‌وترقی‌درتاریخ به‌پایان‌رسیده‌است . امااگرشما فشاری بیشتردر باره محتوی اصلی پیشرفت وترقی

بالایم وارد کنید تصور می کنم تنهاجوابی مانندذیل داده می توانم وبس. مفکورهٔ غایه وهدف معین پیشرفت وترقی درتاریخ که بارها از طرف مفکران قرن نزدهم فرض گردیده بی ثمروغیرعملی ثابت شده است. عقیده به ترقی وپیشرفت عقیده به کدام عملیه اتوماتیک ولابدی نیست بلکه عقیده به انکشاف مترقی استعدادهاولیاقت های نهفته وطبیعی انسانی است پیشرفت یاترقی یک کلمه مجرد است وهدف هاوغایه هاییکه نوع بشردرجستجوی آنهامی باشدوقتاً فوقتاً ازسیروجریان تاریخ ظهورمی کنند نه از کدام منبع خارج ازتاریخ. شخصاً به هیچ عقیده راجع به قابلیت کامل شدن انسان یاراجع به جنت مستقبلی بروی زمین، معتقدومعترف نیستم. همراه علمای الهیات ومتصوفان تابهمین اندازه موافقت دارم که می گویند کاملیت درتاریخ صورت پذیریامتحقق شدنی نیست. لاکن با امکان پیشرفت وترقی غیرمحدود بطرف هدف هائی قانع وراضی خواهم بود که تنهاوقتی مشخص ومعین می شوند که مابسوی آنهاپیش میرویم وصحت ودرستی آنهاراتنهادراثنای نیل ووصول به آنهامیتوان تحقیق وثابت کرد. یابه ترقی وپیشرفتی قناعت دارم که تابع هیچ حدودی نباشد که ماتصوروپیش بینی کرده می توانیم یابه تصوروپیش بینی آن ضرورت داریم. ونیزنمیدانم که بدون کدام مفکوره پیشرفت وترقی جامعه باقی مانده می تواندهرجامعه متمدن قربانی ها وفداکاریهائی رابرنسل زنده برای خاطر نسل هائی که هنوزپابه دنیا نگذاشته اند تحمیل می کند. اثبات صحت وحقانیت این قربانی ها وفدا کاریها بنام دنیای بهتر درآینده نظیردنیوی صحیح ومعقول دانستن آنهابعنوان غایه ای سماوی می باشد. بقول «بری» (Bury) «پرنسیپ فریضه اخلاقی درمقابل نسل های آینده نتیجه مستقیم مفکوره پیشرفت وترقی است.» صحت این فریضه شاید به ثبوت ضرورت نداشته باشد واگرداشته باشد کدام طریقه دیگری برای اثبات صحت آن نزدم موجودنیست. واین مرابه آفاقیت درتاریخ که معضله مشهوراست می آورد. این کلمه بذات خود گمراه کننده وسؤال طلب است. دریکی ازگفتارهای سابق خودقبلاً بحث کرده ام که علوم اجتماعی بشمول تاریخ باتیوری علم ومعرفتی که انفس وآفاق را ازهم جداکرده

فصل محکمی را بین مشاهده کننده و مشاهده شده وضع می نماید، موافقت و مطابقت کرده نمیتوانند. طرح و نقشه‌ای جدید مورد ضرورت است تا عملیه معضل و پیچیده مناسبات و روابط مشترک و عمل متقابله در بین آنها را بطور معقولی ایضاح کند. حقایق تاریخ نمیتوانند سراسر آفاقی باشند زیرا آنها تنها در اثر معنی و اهمیتی که مؤرخ به آنها الحاق میکند، حقایق تاریخ می شوند آفاقیت در تاریخ (اگر هنوز باستعمال این اصطلاح متداوله مجبوریم) نمیتواند آفاقیت حقیقت باشد بلکه تنها آفاقیت نسبت و رابطه بین حقیقت و تأویل بین گذشته، حال و آینده میتواند باشد. لازم نیست به عال و دلایلی باز گردم که مرا وادار ساخت تا کوشش برای قایم ساختن معیار مطلق ارزش در خارج تاریخ و مستقل از تاریخ را برای قضاوت وقایع تاریخی، بحیث غیر تاریخی رد کنم. لاکن مفکورهٔ حقیقت مطلق نیز برای جهان تاریخ موزون و مناسب نیست یا بگمان من برای جهان ساینس نیز. تنها نوع بسیط ترین بیان تاریخی است که می تواند مطلقاً راست یا مطلقاً دروغ قضاوت گردد. به سویه های بلند تر مؤرخی که قضاوت یکی از اسلاف خود را مورد اعتراض و انتقاد قرار میدهد معمولاً آن را مطلقاً غلط و دروغ قضاوت نخواهد کرد بلکه آنرا ناقص، یکطرفه یا گمراه کننده یا محصول نقطه نظری خواهد خواند که توسط اسناد اخیر تر منسوخ یا خارج موضوع ساخته شده است. این قضاوت که انقلاب روسیه مولود حماقت و نادانی «نکولای دوم» یا زادهٔ نبوغ ولیاقت «لینن» (LENIN) بود، کاملاً غیر کافی است و چنان غیر کافی است که رو یهمرفته گمراه کننده است لاکن نمیتوان آن را مطلقاً غلط و نادرست خواند. مؤرخ با این نوع مطلقات سروکاری ندارد.

بیائید که باز هم به قضیه‌ای غم انگیز مرگ «رابن سن» (Robin-Son) برگردیم. آفاقیت تحقیق ما در واقعهٔ مذکور متکی باین امر نبود که حقایق خود را بصورت صحیح و درست بدست آوریم زیرا این حقایق متنازع فیها نبودند، بلکه متکی بر تمییز و تفریق بین حقایق واقعی یا مهم بود که ما به آنها علاقه و دلچسپی داشتیم و حقایق تصادفی یا فرعی که میتوانستیم از آنها صرف نظر کنیم. ما بسهولت اینگونه تمییز

وتفریق رابعمل آوردیم زیرا معیار ومحک اهمیت ومعنی که اساس آفاقیت نزد ما بود واضح وروشن ومشتمل برنسبت ورابطه به‌هدف مد نظر یعنی تقلیل وتنقیص تلفات بروی جاده هابود . امامؤرخ نسبت به‌شخصیکه واقعهٔ ترافیک راتحقیق میکند وهدف ساده‌ومشخص او کاستن ازتلفات ترافیک میباشد ؛ شخصی کمترخوشبخت است مؤرخ نیزدروظیفهٔ تأویل وتفسیر محتاج به‌معیار اهمیت ومعنی است که‌درعین زمان معیار آفاقیت اونیز میباشد تابین‌مهم یابامعنی وتصادفی یافرعی تمییزوتفریق کند.اونیز این‌معیاررا تنها درنسبت ورابطه به‌غایه وهدف مدنظر میتواند یافت . لاکن این‌غایه وهدف بالضرور یک‌غایه وهدف انکشاف کننده‌است زیراتأویل وتفسیر انکشاف کنندهٔ گذشته یک‌وظیفهٔ حتمی تاریخ‌است . این‌فرضیه عنعنوی که‌تغییر وتحول باید همیشه‌باساس چیزی ثابت وغیرمتحول شرح وایضاح یابد مغایر تجربهٔ مؤرخ است پروفیسور «بترفیلد» (Butterfield) گوید : «یگانه مطلق برای مؤرخ تحول‌است.» ازاین‌معلوم میشود که پروفیسورموصوف ضمناً حوزه‌ای رابرای خود محفوظ میدارد که برای مؤرخان لازم نیست وی را دران تعقیب کنند مطلق‌درتاریخ چیزی درگذشته‌نیست که‌ما ازان آغازمیکنیم، چیزی درحال نیست زیرا تمام تفکیر درحال بالضرور نسبی واضافی است. این چیزی‌است که هنوز نا تمام بوده درحالت شدن و بوجود آمدن است . این چیزی است درآینده که‌مابسمت آن حرکت‌میکنیم. تنهاوقتیکه‌مابطرف آن روان میشویم آغاز بشکل گرفتن میکند وچون درپرتو آن مابطرف جلو میرویم متدرجاً تأویل‌وتفسیر گذشته‌خودرا سروصورت میدهیم . واین‌حقیقت دنیوی درعقب‌این اسطورهٔ‌مذهبی است که«معنی تاریخ درروز حساب‌مکشوف‌ومعلوم خواهدشد.» معیار ما یک‌مطلق به‌مفهوم چیزی ساکن ومتوقف‌نیست که‌دیروز،امروز وبرای ابدیکسان‌ویکنواخت باشد : چنین‌مطلقی باماهیت تاریخ سازگار وموافق نمیباشد اما این مطلقی است ازلحاظ تأویل وتفسیریکه ماازگذشته بعمل می‌آوریم . این مطلق نظریهٔ طرفداران اضافیت ونسبیت‌را که یک تأویل وتفسیر بهمان اندازه خوب است که یك تأویل

وتفسیر دیگر یااینکه هرتأویل وتفسیر در زمان ومکان‌خویش‌درست و صحیح‌است، ردمیکندومحکی‌رامهیامیسازد که بالاخره تأویل وتفسیرما از گذشته بوسیلهٔ آن مورد قضاوت قرار خواهد گرفت تنها همین‌حس سمت وجهت درتاریخ است که به ما قدرت میدهد تاوقایع گـذشته راتنظیم وتفسیر کنیم ،واین وظیفهٔ مؤرخ را تشکیل میدهد ونیرمارا قادربرین میسازد تانیروهای بشری را درزمان‌حال‌بانـگاهی به‌آینده آزادومنظم‌ومرتب‌سازیم واین‌وظیفهٔ‌سیاستمدار، عالم‌اقتصادومصلح اجتماعی است. لاکن خوداین عملیه مترقی ومتحرك وفعال باقی میماند. وقتیـکه‌جلو میرویم، حس سمت وجهت وتأویل وتفسیر ما ازگذشته دائماًمعروض‌به تعدیل‌وتـکامل تدریجی میباشد.

«هیگل» (Hegel) مطلق خود را بشکل تصوفی‌یك روح جهانـی‌ملبس‌ساخت ومرتکب این‌اشتباه وغلطی اساسی‌شدکه‌سیرتاریخ رابعوض اینـکه‌به‌آینده محول میکرد، درزمان‌حال‌بخاتمه رسانید . وی به عملیه‌ای مسلسل تکامل وارتقا درگذشته معتقدبود،وبصورت غیرمنطقی ازوجودآن‌درزمان مستقبل‌انکار ورزید . کسانیکه از«هیگل» باینطرف‌بالای ماهیت تاریخ عمیقانه ترین فکر کرده اند، دران‌ترکیبی ازگـذشته‌وآینده رادیده اند . «توك ویل»(Tocqueville)خودرا ازشیوه و اسلوب زبان مذهبی زمان‌خود، کـاملاً آزادنساخته‌بودمحتوی بسیار محدود بـه‌مطلق خود داده بود معهذا اصل وجوهر موضوع رافهمیده‌بود دربارهٔ انکشاف مساوات‌بحیث یك پدیدهٔ آفاقی ودایمی سخن زده بگفتار خود ادامه داده :

«اگرمردان‌عصرماترغیب ورهنمونی گردند تا انکشاف تدریجی ومترقی مساوات رایـکبارگی بحیث گذشته‌وآینده‌تاریخ خود ببینند، این کشف واحد کرکتر مقدس اراده«لارد» (Lord)و«ماستر»(Master)ایشان‌رابه‌انکشاف‌مذکورخواهدبخشید.»

فصلی مهم تاریخ بالای موضوع مذکور که‌هنوزناتمام مانده است نوشته شده میتواند . «مارکس» که‌درپاره ای ازاحتیاط کاریهاوخود داریهای«هیگل»درتحقیق

وتـدقیق آینده شریک وسهیم بوده وبیشتر علاقه داشت اساس تعلیمات خود را درگذشته بطور محکمی بگذارد ، دراثر ماهیت موضوع خود مجبور گردید، مطلق جامعه بدون طبقات رابه آینده موکول ومحول سازد . «بری» فکر پیشرفت وتـرقی رابحیث «نظریه ای که متضمن ترکیبی از گذشته وپیشگویی از آینده است» بیان کرد. گرچه طرز بیان اوقدری غیراستادانه ولی واضحاً مقصد ومنظورش عین چیز بود. «نامیر» (Namier) به الفاظ وعبارت که عمداً تناقض ها میباشد به مؤرخان میگوید « گذشته راتصور کـنید وآینده را بیادداشته باشید» وباوفور مثال های معمولهٔ خود توضیحات میدهد .تنها آینده است کـه کـلید برای تأویل وتفسیر گـذشته مهیاساخته میتواند : وتنها به همین مفهوم است وبس که مامیتوانیم راجع به واقعیت نهائی درتاریخ حرف بزنیم. باری تائید وتصدیق، تأویل وتفسیر تاریخ است کـه گـذشته بـرآینده وآینده برگذشته پرتو می اندازد .

پس وقتیکه مؤرخی رابـرای آفاقی بودن ستایش میکنیم یا میگوئیم مـؤرخی ازمؤرخی دیگر آفاقی تراست، مقصد ومنظور ماچیست . واضحست کـه اومحض حقایق خودرا درست بدست نمی آورد بلکه اوحقایق صحیح ودرست را انتخاب میکند یابعبارهٔ دیگر او معیار صحیح ودرست معنی واهمیت رابـکار میبرد . وقتیکه مؤرخی راآفاقی میخوانیم دوچیزمطلوب مامیباشد ازهمه اولتر مقصدمااین است که اودارای این استعداد وقابلیت است که خودرافوق بینش وبصیرت محدود موقعیت خوددرجامعه وتاریخ بلندمیسازد . طوریکه دریکی ازگـفتارهای سابق خود اشاره کردم این استعداد ولیاقت قسماً وابسته ومتکی به ظرفیتش در شناختن حد واندازهٔ شمول وشرکتش درموقعیت مذکور یابعبارهٔ دیگر شناختن عدم امـکان آفاقیت تام است. ثـانیاً مقصد مـااین است کـه وی دارای ایـن استعـداد ولیـاقت است که بینش و بصیرت خود را طوری به آینده می افگند کـه برایش امعـان و دقت نظر عمیق تر وپایدارتر در گـذشته نسبت به وقت نظری می بخشد که مؤرخانی به آن نایل میشوند که نگاه آنهارا موقعیت مستقیم خود آنها کاملاً محدود ساخته است. امروز

هیچ مؤرخ اعتماد واطمینان «اکتن» (Acton) رادرامیدوانتظار «تاریخ نهائی» منعکس نمیسازد. لاکن بعضی مؤرخان تاریخی مینویسند که بادوام تر وپایدارتر ودارای مقداربیشتر این ماهیت نهائی وآفاقی نسبت بدیگران میباشد واینها مؤرخانی اند که بعقیده‌ام دارای بینش وبصیرت طویل المدت بروی گذشته وآینده دارند. مؤرخ گذشته تنها وقتی به‌آفاقیت نزدیک‌شده میتواند که‌اوبطرف فهم وادراك آینده قریب میگردد.

بناء علیه وقتیکه دریکی ازگفتارهای‌سابق خودرابحیث‌دایالوگی بین‌گذشته‌وآینده خواندم بهتر بود که‌آنرا بحیث دایالوگی بین‌واقعات گذشته وهدف های آینده که‌بطور مترقیانه تبارز وانکشاف میکنند مینامیدم. تأویل وتفسیر مؤرخ از گذشته وانتخاب حقایق بامعنی ومربوط باظهور وتبارز مترقیانه هدف های جدید انکشاف وتکامل میکند. بسیط ترین مثالها را دراینجا متذکر میشویم. مادامیکه هدف وغایه عمده تنظیم آزادیهای قانون‌اساسی وحقوق‌سیاسی بود، مؤرخ گذشته را در قالب وچوکات قانون اساسی وسیاسی‌تأویل وتفسیر کرد. هنگامیکه هدف های اقتصادی واجتماعی انکشاف کرده به‌گرفتن‌جای‌هدف های‌قانونی‌وسیاسی آغازنمود، مؤرخان به‌تأویلات وتفسیرات اقتصادی واجتماعی گذشته رو گردانیدند. کسیکه شکاك وبدبین است شاید بطورمعقول وموجه نمائی ادعاکند که تأویل وتفسیر جدید نسبت به‌تأویل وتفسیر قدیم صحیح ترودرست ترنیست؛ وهرکدام برای‌دورهٔ خود صحیح‌ودرست‌است. معهذاچون تمایل ومشغولیت ذهنی به هدف هاوغایه‌های‌اقتصادی واجتماعی نسبت‌به‌تمایل‌ومشغولیت ذهنی به‌هدف‌هاوغایه‌های سیاسی وقانونی مرحله‌ای مبسوط ترومترقی‌تری‌را درانکشاف‌ورشد انسانی نمایش‌میدهد، بنابران‌میتوان گفت که‌تأویل‌وتفسیراقتصادی واجتماعی نسبت به‌تأویل‌وتفسیر کاملاً سیاسی مرحلهٔ پیشرفته‌تری‌راارائه میکنند‌دراینجا تأویل‌وتفسیرقدیم تردیدنمیشودبلکه‌درتأویل‌وتفسیر جدیدهم‌شامل است‌وهم جای‌خود برایش‌گذاشته‌است بعبارهٔ دیگر تأویل وتفسیر

جانشین آن شده‌است .تاریخ‌نویسی ساینسی است مترقی باین معنی که سعی و کوشش دارد امعان‌نظر و درون بینی های دایماً مبسوط و عمیق‌شونده‌را در سیر و جریان واقعات مهیا گرداند که بذات‌خود مترقی میباشد وهمین بایست‌معنی و مطلب ما باشد هر گاه بگوئیم که‌ما محتاج و نیازمند «نگاهی مفید وسودمند بر گذشته» میباشیم .تاریخ‌نویسی در ظرف دوقرن گذشته در این عقیدهٔ دوگانه بر پیشرفت‌وترقی ، رشد وانکشاف‌پذیرفته است . وبدون‌این عقیده باقی‌مانده نمیتواند زیرا همین‌عقیده‌است که‌آنرا بامعیار ومقیاس معنی‌وارزش‌مجهز میگرداند که سنگ‌محک آن برای تمییز‌وتفریق بین‌حقیقت وتصادفی میباشد« گویته »(Goethe)در مکالمه‌ای در پایان حیات‌خویش این عقیدهٔ‌مشکل را باوضاحت‌واختصار قطع کرد: «وقتیکه‌دوره‌های تاریخی رو بطرف انحطاط اند تمام تمایلات‌عندی‌وانفسی اند؛ اما‌از طرف دیگر وقتیکه‌شرایط برای‌دوره‌ای جدید رو به نضج‌اند تمام‌تمایلات واقع بینانه‌و آفاقی میباشند . »

هیچکس مجبور ومکلف‌نیست که‌یا به آیندهٔ تاریخ‌یا به آیندهٔ‌جامعه‌عقیده‌داشته باشد. ممکنست‌جامعهٔ‌ما‌تخریب گردد‌یا‌در اثر انحطاط وفساد‌بطی از بین‌برود وتاریخ شکل الهیات‌را بخود بگیرد‌بعبارهٔ‌دیگر مطالعهٔ کارنامه‌ها‌ومؤفقیت‌های بشر باشد‌بلکه‌مطالعهٔ غایه‌وارادهٔ‌مقدس سماوی‌باشد ، یاتاریخ‌به ادبیات مبدل گردد‌یعنی نقل‌افسانه ها وداستانهای بدون هدف یا بدون معنی‌شود .لاکن این تاریخ به مفهومی نخواهد بود‌که ما آنرا‌در‌ظرف‌دوصدسال اخیر دانسته‌ایم .

لازم‌است‌هنوز‌اعتراض مشهور‌ومعروف به‌هر‌تیوری‌را‌مورد‌بحث قرار دهیم که معیار‌نهایی‌قضاوت تاریخی‌را در آینده‌مییابد . گویند‌که چنین تیوری‌اشاره میکند‌که مؤفقیت‌معیار‌نهایی‌قضاوت‌است‌واینکه‌اگر‌امروز‌چیزی‌نیست ، فرداخواهد‌بود، درست است .در‌ظرف‌دوصدسال گذشته اکثر‌مؤرخان‌نه‌تنها‌سمت‌وجهتی‌را‌فرض کرده اند که‌بطرف آن‌تاریخ حرکت‌میکند‌بلکه‌بطور شعوری‌یاغیر شعوری عقیده داشته‌اند‌که این سمت وجهت بطور‌کلی سمت وجهت راست ودرست بوده ونوع‌بشر از‌حالت

بدتر به حالت بهتر و از سویهٔ اسفل به سویهٔ اعلی حرکت کرده است. مؤرخ نه تنها سمت وجهت را شناخته بلکه آنرا تایید و تصدیق نیز کرده است.

آزمایش و محک معنی که مؤرخ در مطالعهٔ گذشته تطبیق کرده است نه تنها حس مسیری بود که تاریخ بروی آن حرکت می کند بلکه حس گرفتاری اخلاقی خودش در مسیر مذکور نیز بوده. دویی ادعا شده بین «هست» و «باید» فیما بین حقیقت و ارزش حل گردید. و این نظریهٔ خوش بینی محصول و مولود یک عصر و دورهٔ اعتماد سرشار به آینده بود. «ویگ ها» (Whige) و «لبرال ها» (liberals) پیروان «هیگل» و پیروان «مارکس» علمای الهیات طرفداران اصالت عقل بطور راسخ و کم یا بیش بصورت واضحی به آن معتقد و پابند ماندند. برای دو صد سال این نظریه بدون اغراق و مبالغه بحیث جواب قبول شده و بلا اعتراض در مقابل سؤال «تاریخ چیست؟» ذکر شده میتوانست. عکس العمل علیه آن باوضع و حالت خوف و بدبینی جاریه بمیان آمد که میدان را برای علمای الهیات که معنی تاریخ را خارج از تاریخ جستجو نمیکنند و برای شکاکیون که در تاریخ هرگز معنائی را نمی یابند صاف گذاشت. بالاتفاق بما اطمینان داده میشود و منتها درجه اصرار و تأکید میگردد که دویی بین «هست» و «باید» امری است مطلق و ناقابل حل، و «ارزشها» ناقابل اشتقاق از «حقایق» میباشند. بعقیده ام این راهی است غلط. بیائید ببینیم که یک عده مؤرخان یا نویسندگان در بارهٔ تاریخ که کم یا بیش بطور کیف ما اتفق انتخاب گردیده اند، راجع بـه این مسأله چطور احساس کرده اند:

«گیبن» (Gibbon) مقدار ساحه ای را که در داستان خـود به فتوحـات اسلام وقف کرده است باین دلایل بجا و مناسب ثابت میکند که «پیروان محمد (ص) هنوز زمام امور ملکی و مذهبی دنیای مترقی را بکف دارند» لاکن علاوه میکند «عین همان کار پر زحمت و مشقت بدون استحقاق به جنود وحشیانی ارزانی داشته خواهد شد که بین قرن هفتم و قرن دوازده هم از میدانهای سیتیا (توران ها) (scythia) سرازیر شدند» وزیر اعظمت تاج و تخت بیزانتین» این حملات نامنظم و بی ترتیب را دو بقأ خود را تأمین کرد. این دلیل غیر معقول

معلوم نمیشود. تاریخ بیشتر ثبت وریکارد کارهائی است که مردم انجام دادند، نه از کارهائی که مردم در انجام دادن آنها ناکام ماندند. تاهمین اندازه تاریخ بطور لابدی داستانی از مؤفقیت و کامیابی است. پروفیسور «تاین بی» میگوید که: «مؤرخان شکل ظاهری لابدیت وحتمیت» را به نظام موجوده میدهند بدین ترتیب که «قوای فیروزمند و موفق را به شهرت ونامو ری میکشانند وقوائی را که آنها بلعیده اند در زاویهٔ خمول و گمنامی تیله میکنند.» لاکن آیا این امر به مفهومی وظیفهٔ اصلی مؤرخ را تشکیل نمیدهد؟ بر مؤرخ لازم است که طرف مخالف ومقابل را حقیر و بیچاره نداند یا بعبارهٔ دیگر او را کم ارزش و کم اهمیت حساب نکند. باید فتح را سهل و آسان نمایش ندهد در صورتیکه مواجه باخطرات بود. بعضی اوقات کسانیکه شکست نصیب آنها شد بهمان اندازه در نتیجهٔ نهائی سهیم بوده اند که فاتحان وفیروزمندان. این، اصول و کلیاتی اند که هر مؤرخ به آنها آشنامیباشد. اما بیشتر از همه مؤرخ با کسانی علاقه وسرو کار دارد که کار مهمی را مؤفقانه انجام داده است تفاوتی نمیکند که فاتح باشند یا مغلوب: در تاریخ بازی «کریکت» متخصص نیستم. لاکن قرار معلوم صفحات آن با نامهای کسانی مزین است که صدها مرتبه مؤفقانه دویده اند نه با نامهای کسانی که وقت خود را بیهوده تلف کرده اند. و از جمعیت خارج گذاشته شده اند. گفتهٔ مشهور «هیگل» که در تاریخ «تنها اقوامی مورد توجه ما قرار گرفته میتوانند که دولتی را تشکیل میدهد.» بطور منصفانه ای چنین انتقاد گردیده است که ارزش استثنائی و مختصی را بیک شکل مؤسسه اجتماعی الحاق و بدینطریق راه را برای پرسش نفرت انگیز دولت صاف وباز کرد. اما از لحاظ پرنسیپ چیزیکه «هیگل» سعی دارد بگوید درست و تفریق وتمییز معموله بین ماقبل تاریخ وتاریخ را منعکس میسازد. تنها همان اقوامی که در تشکیل وتنظیم جامعهٔ خود تا اندازه مؤفق شده اند از حالت وحشی های ابتدائی خارج وداخل تاریخ میشوند. «کارلایل» در کتاب «انقلاب فرانس» خود «لوئی پانزدهم» را عین بی تمیزی مجسم گیتی» خوانده است واضحست که نویسندهٔ موصوف این عبارت را دوست داشت زیرا پسان تر آنرا در فقره ای درازتر نقش ونگار می بخشد:

«این چه‌جنبش سرگیچ کنندهٔ جدید است : از مؤسسات ، انتظامات وتشکیلات اجتماعی ،اذهان وعقول انفرادی که‌وقتی بصورت تعاونی کارمیکردند،اکنون غلطان وخوردکنان‌درتصادم جنون‌انگیزاند ؟ ناگزیرولابدی ، این تجربه وانحلال یک «بی‌تمییزی گیتی» است که بالاخره کهنه وفرسوده گردید .»

بازدراینجامعیارتاریخی : آنچه‌مناسب‌وموافق‌یکدوره بوددردورهٔ‌دیگربی تمییزی وحماقت گردیده بودوازآن‌جهت مورد تقبیح قرار گرفت. حتی «سرآیزایا برلین» وقتیکه‌ازذروه‌های تجریدفلسفی تنزل‌وبرحالت های واقعی تاریخی تفکر وتعمق میکند چنین بنظرمیخورد که‌موصوف بهمین نظریه برمیگردد. دربرودکاستی بعدازنشرمقاله‌ای دربارهٔ«لابدیت تاریخی»مشارالیه«بسمارك»راعلی‌الرغم‌قصورو کوتاهی های‌اخلاقی‌او بصفت «نابغه» وبزرگترین مثال سیاستمدار با بلند ترین‌قوای قضاوت سیاسی درقرن گذشته» تمجیدوستایش کرد .واورابطورمساعد وخوبی بارجالی مانند«جوزف‌دوم» (Josef II) آستریا، «روبس پیر» (Rubis pierre) «لینن» (lenin) و«هتلر» (Hitler) مقابله ومقایسه‌میکند که «هدفهای‌مثبت‌خود»را رنگ‌واقعیت‌ووجودخارجی داده نتوانستندو این‌قضاوت‌را عجیب‌وغریب‌میبابیم. اماچیزیکه‌درین لحظه توجهم‌رابخودجلب‌میکندو مایه‌دلچسپی‌ام میشود معیارقضاوت است. «سرآیزایابرلین» میگوید که «بسمارك» موادی‌راکه‌درآن‌کارمیکردمیدانست ودیگران راتیوری های‌مجرد که درساحه‌عمل مؤثرواقع نشدازراه‌برد. حاصل‌مطلب اینست که «ناکامی وعدم‌مؤفقیت ازمقاومت‌در مقابل‌چیزی که‌بطوربهترین کارمیدهدبرله‌میتودی‌ستاتیک‌یابطرفداری‌پرنسیپی نشأت میکند که‌صحت‌واعتبارکلی را ادعامینماید. بعبارهٔ دیگرمعیارقضاوت درتاریخ کدام «پرنسیپ‌مدعی‌صحت‌واعتبارکلی» نیست‌بلکه«آن‌است که بصورت‌بهترین کارمیدهد.»

اصلاً ضرورت به‌تذکرندارد که نه تنهادرتحلیل گذشته ماباین‌معیار«چیزی که بطوربهترین کارمیدهد» استنادمیکنم.اگرکسی شماراآگاه سازدکه بفکراودرموقع ووضعیت‌موجوده اتحادبرطانیه‌عظمی‌وایالات‌متحدهٔ امریکابیك دولت‌واحد درتحت

حکومت واحد امری است پسندیده شاید شماموافقه نمایید که این نظریه کاملاً معقول است اگروی بگفتارخود ادامه دهد که حکومت شاهی مشروطه بردیموکراسی دارای رئیس جمهوربحیث یك فورم حکومت مرجح تراست، شاید شما بازموافقه کنید که این نظریه نیز کاملاً معقول است. لاکن بعدازان فرض کنید که شخص مذکور بشمامیگوید که وی پیشنهادمیکند تاحیات خودراوقف مجادله برای اتحادمجدددو کشور درتحت فرمان تاج برتانوی نماید. غالباً شما جواب خواهید داد که او وقت خود راضایع وتلف میکند اگرشما کوشش کنید علت آنراتوضیح نمایید بایست باوبگویید مسایلی ازین قبیل باید باساس پرنسیپی که قابل تطبیق عمومی است بحث نشوند بلکه باساس پرنسیپی که درتحت شرایط مشخص تاریخی مؤثروکارگرواقع شود، مورد مداقه قرارداده شوند. شاید شمامرتکب گناه کبیره شده ازتاریخ بحروف کلان سخن رانده، به شخص مذکور بگویید که «تاریخ» برخلاف اواست. وظیفه سیاستمدار این است که نه تنهاچیزی راکه ازنگاه اخلاق یاتیوری مطلوب ودلخواه است در نظرگیرد بلکه قوایی راکه در دنیاوجوددارد تحت مطالعه قراردهدتاچطورآنهارابرای حصول ولوجزئی هدف هاوغایه های مدنظر رهنمایی کرده وماهرانه بکاراندازد. تصمیم های سیاسی، که درپرتوتأویل وتفسیرتاریخ ازطرف مااتخاذمیگردد درهمین اعتدال ومصالحه ریشه دارند. ودرحین حال تأویل وتفسیرتاریخ نیز براعتدال ومصالحه مذکورمتکی است. قایم ساختن معیارمجردفرضی مطلوب ودلخواه وسپس تقبیح کردن گذشته درپرتومعیارمذکور، کاری است بی نهایت غلط.

کلمه «مؤفقیت» دارای مفاهیم ضمنی ناخوش آیندوتبعیضی است بهتراست بجای آن «آنچه بطوربهترین کارمیدهد» بی طرفانه را استعمال کنیم. ازآنجاکه دراثنای این گفتاردرچندین فرصت درمقابل «سرآیزایابرلین» بحث کرده ام خورسندم که اقلاً بااین اندازه موافقه حساب خودراباوی خاتمه دادم.

لاکن قبول معیار «آنچه بطریق بهترین کارمیدهد» تطبیق آنراآسان و بدیهی

نمیگرداند . این معیاری نیست که قضاوت ها راتشویق وتشجیع کند ویا باین نظریه که هرچه هست، صحیح است سرتسلیم راخم نماید. ناکامی های آبستن، درتاریخ بیگانه ومجهول نیست . آنچه راکه «مؤفقیت یا کارنامه موجل» میخوانم، تاریخ میشناسد. ممکنست ثابت گردد که ناکامی های ظاهری امروز معاونت وکمک اساسی به مؤفقیت فرداکرده است - مانند پیغمبرانی که پیش ازوقت بدنیا پا گذاشته اند . واقعاً یکی از مزیت های این معیار برمعیار پرنسیپ ثابت و کلی مفروض این است که به تقاضای آن ما میتوانیم قضاوت خودرابه تاخیر اندازیم . یااینکه قضاوت خودرا درپرتو واقعاتیکه هنوز به ظهورنه پیوسته اند مشروط ومقید سازیم . « پرودهان» (Proudhon) بروی پرنسیپ های مجرداخلاقی آزادانه حرف میزنداز کودتای «ناپلیون سوم» بعد ازاینکه به مؤفقیت انجامید، اغماض وچشم پوشی کرد «مارکس» که معیار پرنسیپ های اخلاقی مجردرارد کرد، «پرودهان» رابجهت اغماض وچشم پوشی اومورد تقبیح قرارداد. اگرازلحاظ پرسپکتیف ودورنمای تاریخی طولانی ترنظری به عقب انداخته شود، غالباً موافقه خواهیم کرد که «پرودهان» غلط و «مارکس» راست بود. مؤفقیت «بسمارك» مبدأ خوبی رابرای مطالعه ومعاینه مسأله قضاوت تاریخی مهیامیگرداند . و درحالیکه معیار «درآنچه بطوربهترین کارمیدهد» راکه «سرآیزیابرلین» قایم کرده است، قبول میکنم هنوزتعجب دارم که دانشمند موصوف قانع وراضی است معیارمذکورراد ر داخل حدود ضیق وقصیرالمدت به معرض تطبیق گذارد. آیاآنچه را «بسمارك» خلق کردواقعاً بصورت خوبی کارداد ؟ بعقیده ام آنچه را «بسمارك» بوجودآورد منجربه بدبختی وتباهی گردید . وازاین برنمی آید که درصددآنم «بسمارك» راکه «رایش» جرمنی (German Reich)راخلق کردیاتودهٔ جرمنهارامورد تقبیح قراردهم که « رایش» را میخواستند ودرخلق کردن آن معاونت کردند . امابحیث یك مؤرخ هنوزسوالاتی زیادراپرسیدنی میباشم . آیابدبختی وتباهی آجل یانهایی ازرهگذربعضی معایب و نواقص نهفته ایکه درساختمان «رایش» وجودداشت، بوقوع پیوست یاچیزی درشرایط

داخلی که «رایش» را بوجود آورد، باعث گردید که «رایش» مغرور و متعرض بار آید؟ یا وقتیکه «رایش» خلق شد صحنه اروپایی یا گیتی قبلاً طوری مزدحم و پر جمعیت و تمایلات توسعه جویی در بین دول بزرگ آنوقت باندازه ای قوی بود که کافی بود بروز یك دولت بزرگ دیگر، باعث تصادفی بزرگ شود و تمام سیستم را بسوی خرابی و تباهی کشاند؟ بروی فرضیهٔ اخیر، شاید غلط و نادرست باشد که «بسمارك» و ملت جرمن برای خرابی و تباهی مذکور مسؤول یا کاملاً و تنها مسؤول قرار داده شوند: شما واقعاً نمیتوانید آخرین پرگاه را ملامت کنید. لاکن قضاوت آفاقی برمؤفقیت «بسمارك» و اینکه مؤفقیت او چطور کارداد انتظار مؤرخی را دارد که باین سوالات جواب دهد. ویقین ندارم که این مؤرخ هنوز برای جواب دادن به تمام آنها بصورت قطعی آماده است. آنچه میخواهم بگویم اینست که مؤرخ عشره سوم قرن بیستم قریب تر به قضاوت آفاقی است تا مؤرخ عشره نهم قرن نزدهم و مؤرخ امروز قریب تر است تا مؤرخ عشره سوم قرن بیستم و مؤرخ قرن بیست ویکم یعنی سال (۲۰۰۰) میلادی هنوز قریب خواهد بود و این نظریهٔ مرا توضیح میکند که آفاقیت در تاریخ بروی کدام معیار ثابت و غیر متحرك که در اینوقت و در اینجا موجود باشد قرار نمیگیرد و قرار گرفته نمیتواند. بلکه آنها بروی معیاری قرار میگیرد که در آینده قایم میگردد و متدرجاً باخط السیر تاریخ انکشاف میکند، تاریخ تنها وقتی معنی بخود میگیرد و آفاقیت اکتساب مینماید که رابطه منسجم و منطقی بین گذشته و آینده قایم سازد.

اکنون نگاهی دیگر بطرف دویی مفروض بین حقیقیت و ارزش می افگنیم. ارزش ها را نمیتوان از حقایق استخراج و اشتقاق کرد این اظهار قسماً صحیح اما قسماً غلط است. شما باید تنها سیستم ارزش هایی را که در یکدوره معمول و حکمفرما است یا در یك کشور رواج دارد مورد مداقعه و امتحان قرار دهید تا به تحقیق بدانید که چه مقدار آنرا حقایق محیط تشکیل داده است در یك گفتار سابق تر توجه را بطرف محتوی متحول تاریخی کلمات ارزش مانند آزادی، مساوات یا عدالت جلب کرده بودم. یا بفرض

مثال کلیسای نصرانی رابحیث مؤسسه‌ای بگیرید که بیشتر به نشرواشاعه ارزش‌های اخلاقی سروکاردارد. ارزش های‌نصرانیت قدیم را با ارزش های سازمان «پا پی» (Papaey) درقرون وسطی یا ارزش های سازمان «پاپی» قرون وسطی را با ارزش های کلیساهای پروتستانت‌قرن نزدهم‌مقایسه کنید. یاارزشهای راکه‌امروز بطور مثال کلیسای نصرانیت دراسپانیه ترویج میدهد باارزشهایی که بذریعه کلیسا های نصرانی درایالات‌متحدهٔ امریکارواج داده‌میشود، مقایسه نمایید. این اختلا فات درارزش‌ها ازاختلافات حقیقت تاریخی‌سرچشمه میگیرند. یابطورمثال، حقایق تاریخی‌ایراکه درظرف یکنیم قرن‌گذشته باعث غلامی یاعدم مساوات نژادی یاباعث سؤاستفاده‌از کاراطفال‌گردیده تحت مداقه قراردهید وقتی این چیزهاازلحاظ اخلاق‌بی ضرریا نیک قبول‌گردیده بود اکنون بطورعمومی غیر اخلاق تلقی میگردد. راجع به این قضیه که ارزشهارانمیتوان‌ازحقایق‌اشتقاق‌کرد، کمترین چیزی که‌گفته‌شوداین‌است که یکطرفه وگمراه‌کننده است. اکنون قضیه مذکوررا معکوس ساخته میگوییم حقایق رانمیتوان ازارزشهااشتقاق کرد. این عکس قضیه قسماً صحیح و درست‌است وممکنست باعث گمراهی گردد. بنابران شرط وقید را ایجاب میکند. وقتی که درصدد دانستن حقایق میباشیم، سوالاتی رامی پرسیم، وبنابران‌جواباتی که‌بدست‌می آوریم، توسط سیستم ارزشهای ماانگیخته وتحریک میگردد. تصویریکه ازحقایق محیط نزدماست توسط ارزش های ماشکل وصورت داده میشودیابعبارهٔ دیگر در قالب کته‌گوری‌هاییکه بوسیله آنها به‌حقایق نزدیک‌میشویم شکل‌وصورت‌پیدامیکند. واین تصویریکی ازحقایق مهمی است‌که بایست درنظرداشته باشیم. ارزش هادرحقایق داخل‌می‌شوندویك‌جزء اصلی آنهامی‌باشند. ارزش‌های‌یك‌جزءاساسی‌تجهیزات مارا بحیث‌انسانهاتشکیل‌میدهند. ازبرکت‌همین‌ارزشهادارای این‌استعدادیم که‌خویشتن را به‌محیط‌خودومحیط‌خودرابه‌خودمتوافق‌سازیم، وهمان حاکمیت‌رابالای محیط خود حاصل کنیم که‌تاریخ راشرح وگزارش پیشرفت وترقی ساخته‌است. اماوقتیکه

مجادله بشر را بامحیط درقالب درام یاداستان نمایشی میریزیم ، بایدنقیض دروغی یاتفکیك کاذب بین حقایق وارزشهاقایم نسازیم. پیشرفت وترقی در تاریخ ازطریق وابستگی وعمل متقابل بین حقایق وارزش ها انجام می پذیرد. مؤرخ آفاقی مؤرخی است که در این عملیه دوجانبه بصورت عمیق ترین امعان و نفوذ کند .

استعمال عادی کلمه « راستی» کلید ورهنما به مسألهٔ حقایق وارزشها می باشدواین کلمه ایست که عالم حقیقت وعالم ارزش را باهم وصل می کندواز عناصر هردوعالم ساخته شده است واین کیفیت مخصوص زبان انگلیسی نیست. کلمات برای راستی درالسنهٔ لاتین ، کلمـهٔ «وارهیت»(Warheit) درزبان جرمن ، وکلمهٔ «پراودا»(Pravda) درزبان روسی همه دارای این کرکتر دوگانه میباشند. ظاهراً هرزبان این کلمه رابـرای یك امرمسلم لازم وضرورت دارد که نه تنها بیان حقیقت ونه تنها قضاوت ارزش بلکه حاوی عناصر هردومی باشد. اینکه هفته گذشته بلندن رفتم ، شاید حقیقتی باشد ، لاکن آنرا بطور معمول یك «راستی» خوانده نمیتوانیدزیرا خالی از محتوی ارزشی است. ازطرف دیگر وقتیکه پدران مؤسس ایالات متحدهٔ امریکا در اعلان استقلال به راستی بدیهی که تمام انسانهامساوي خلق شده اند اشاره کردند شاید شما احساس کنید که محتوی ارزشی بیان مذکور برمحتوی حقیقتی آن غلبه وچربی دارد. وشایداز همین جهت به حق آن که باید بحیث یك راستی محسوب گردد، اعتراض کند. در نقطه ای بین این دوقطب یعنی قطب شمال حقیقت عاری ازارزش وقطب جنوب قضاوت های ارزشی که هنوز جهد دارند خودرا مبدل به حقایق سازند ، قلمروراستی تاریخی واقع است .طوریکه در گفتار اول خوداظهار کردم مؤرخ بین حقیقت وتأویل وتفسیر و بین حـقیقت وارزش موقف متوازنی دارد. اونمیتواند آنهارا ازهم جداسازد .شاید دردنیای ساکن وستاتیك شما مجبورشوید بین حقیقت وارزش اعلان طلاق کنید .لاکن تاریـخ در دنیائی ساکن وراکد خالی ازمفهوم ومعنی است .تاریخ دراصل واساس خودتحول ، جنس یااگر به کلمه کهنه خرده گیری نکنید پیشرفت وترقی است .

بناءً علیه در پایان به تعریف پیشرفت و ترقی بحیث «فرضیه علمی که بروی آن تاریخ باید نوشته شود» برمیگردیم. این تعریفی است که از طرف «اکتن» بعمل آمده است اگر خواسته باشید، شما میتوانید تاریخ را به الهیات تبدیل کنید بدینطریق که معنی گذشته را به قدرتی فوق تاریخ وفوق عقل متکی و مربوط سازید.

ونیز اگر می خواهید شما میتوانید تاریخ را به ادبیات مبدل نمایید که مجموعه ای از داستانها و افسانه ها راجع به گذشته بدون معنی وهدف خواهد گردید. تاریخ به مفهوم حقیقی آن تنها توسط اشخاصی نوشته شده می تواند که حس سمت وجهت راد رخود تاریخ پیدا می کنند و آنرا قبول مینمایند. این عقیده که ما از کجا آمده ایم ارتباط قریبی با این عقیده دارد که کجا میرویم. جامعه ایکه عقیده باستعداد خود را برای پیشرفت وترقی در آینده از دست داده است با پیشرفت وترقی خود در گذشته نیز قطع علاقه میکند. طوریکه در آغاز گفتار اول خود گفتم نظریهٔ ما در بارهٔ تاریخ نظریهٔ ما را در بارهٔ جامعه منعکس می گرداند. اکنون باز به نقطه ایکه آغاز کرده بودم برگردیده عقیده و ایمان خود را به آیندهٔ جامعه و آیندهٔ تاریخ اعلان میکنم.

آهنگ عشق

دستی که دست خلق نگیرد شکسته به
نخلی که سایه دار نباشد نرسته به
زان درکه لقمهٔ بگدایی نمیرسد
تا حشر خاکریز و بزنجیر بسته به
گرتار ارغنون بود و یاکه از رباب
آهنگ عشق چون ننوازد گسسته به

(رحیم شیون)

نویسنده : تتلر

نخستین امپراطوریها در دامان

هندوکش و ظهور اسلام در آسیای مرکزی

مترجم: پوهنوال علی محمد زهما

اندربارهٔ هندوکش در کتابی که بنام: «مطالعه انکشاف سیاسی در آسیای مرکزی وجنوبی» بدرازا صحبت کرده ام وسعی نمودم تا هندوکش را طوریکه هست و به نهجی که دوهزار و پنجصدسال پیش دردل آسیا بوده ، ایضاح نمایم. شاید از روزگاران باستان تاهمین امروز درشکل وقیافهٔ هندوکش آنقدر تغییر بارزدست نداده باشد.

جنگلاتیکه امروزمحدود به وادی کنرومناطق جنوبی خوست میباشد ، شاید درایام پارینه بطرف غرب بسمت شمال تاسطح مرتفع کابل امتدادداشت. دراوقات مختلف ،شاید بارانهای زیادوسیستم آبیاری باعث سرسبزی بعض نقاط گردیده باشد؛ نقاطی که امروزخشک ولم یزرع افتاده است .

اطراف واکناف بلخ «باکتریا» حتماًخیلی هاشاداب وسرسبز بوده است. چه وقت ؟پیش ازحمله مغولها. شهرهای سیستان که امروززیرریگهای تفتیده می سوزد، باحتمال قوی درآنروزهابدین فلاکت روزگاری دچارنبوده است؛ غزنه امکان ندارد طنطنه وشکوه دورهٔ محمود را باز بنگرد (؟!!) (۱) . لیکن اینهمه انکشاف ها وحوادث که بنظرخیلی پرزورو طمطراقی می آید ، نتوانسته است اوضاع را بکلی متأثرسازد ـ امپراتوریهای بوجود می آید، رشد وانکشاف میکند، پوسیده میشود وازمیان میرود. زمانیکه یك امپراتوری ازبین میرود دیگری جانشین آن میگردد

---

(۱) علامهٔ تنقیط را مترجم افزوده است.

وتوأم با این تغییرو گذشت زمان مراکزفعالیت ها نیزازجایی بجایی مهاجرت میکند. بابوجودآمدن امپراتوری جدید، سیستم جدیدآبیاری روی دست گرفته میشود وزمین سوزان بایرشاداب وسرسبزمیگردد. باسپری شدن زمان بازتوفان و هجوم چادر نشینان آغازمیگردد وآثارتمدن را ازبین میبرد؛ چنان آثارتمدن و کلتور از میان برمیدارد که جزخموشی سرسام آوروتبه روز گاری چیزدیگری را جایش باقی نمیگذارد. نه‌خیر، ازخودتنهایکچیزراعقب‌سرمیگذارد. چه چیزرا؟ کوههای سربفلک کشیده راکه برتبه کاری و بیهودگی اولادبشر بادیده استهزاء وتمسخرمینگرد.

تاریخ این امپراتوریهابسیارروشن نیست. تتبعات ارکیالوجی که اسنادوشواهد نامعلومی رادرشرق نزدیك ومیانه کشف نموده است، درسرزمین هندوکش هنوز دردورهٔ طفولیت میباشد. باکتریاوبخصوص گردونواح شهرقدیم بلخ چندان دست نخورده وشهرهای ساسانیها در سیستان واطراف واکناف غزنه محمود و همچنان سائرمراکزچشم براه حفریات وکاوش دارد. کاپیسا «بگرام» شایددراثر کاوش‌های علمی وفنی مأخذ دلپذیروموثق‌موردسترس اهل خبره گذارد. اسناد تاریخی راجع به امپراتوریهاقدیم باندازه کافی دردست علاقمندان تاریخ وکلتورنیست و بهمان جهت انسان نمیتواند براین چنین موضوعات «مبهم» باتمام معنی کلمه پرتو اندازد. اشعهٔ اسنادتاریخی آنقدرقوی نیست که بتواندممثلین واکتورهای امپراتوری قدیم‌را که درآن فرصت‌هادرصحنه بازی میکردند، بخوبی نشان دهد. انسان فقط میتواند فعالیت های آن اکتورهارازیر نورخفیف حقایق واسنادتاریخی بنگرد. شاید آنها روی صحنه فعالیت های‌زیادنموده باشند امامتأسفانه مانتوانسته ایم ازآن همه فعالیت هامحظوظ شویم. تتبعات طاقت فرسا آهسته، آهسته نقاب ازچهر زوایای گذشته برمیدارد- البته وقت زیاد وزحمات کمرشکنی کاردارد تا اساس واقعی وچهرهٔ حقیقی تاریخ امپراتوریهای گذشته راباتمام تفرعاتش بنگریم.

درعین زمان بایست خاطرنشان کنیم که یك اندازه مواد کافی مورد دسترس

است وبیاری همین اسناد میتوانیم تاحدی ازعمومیات سرگذشت های این جهان باستان خودمان راآگاه سازیم. وقتیکه این اسناد راتوأم بادورنمای سرزمین هندوکش دربرابردیدگان مان قراردهیم، شاید آنگه بتوانیم ازمیلان نهضت و نبضی که مدوجزرزحمات ومساعی بشررا درقرون متمادی بحرکت درمی آورد، چیزی بدانیم. ازچه وقت ؟ تاکدام زمان؟

پنجصد سال پیش ازمیلاد، یعنی زمانیکه تاریخ پرده ازمقابل صحنه برمیدارد تا (۱۷۴۷) میلادی یعنی ازفرصتی که مردمان بومی هندوکش برای وهله نخست خودشانرا بحیث فرمانفرمای هندوکش تأسیس کردند.

وقتیکه تاریخ ایندوره را بررسی ومطالعه میکنیم، می یابیم که چرخهای تاریخ بصورت منظم میچرخد. یکطرف سطوح مرتفع آسیای مرکزی ووادی زرخیز «اکسوس» عطف توجه مینمایدوطرف دیگری وادی «اندس» وسرزمین حاصل خیز «هند» دل رابطرف خودمیکشد. گاه، گاه دیده میشود که فاتحان وجهانگیران برکرانهٔ «اکسوس» قد علم میکنندودرسرزمین های شمال هندوکش حکومتی را تأسیس مینمایند وبعد ازیك وقفه نبض پیشروی وجهان کشایی وادار شان مینماید که دره ها را زیرپای گذارند ویا مانندگرد باد تند بخش های غربی سلسله کوه را درهم گیرند.

یك وقفهٔ دیگروبعد کمرهمت بندند وآستین جهان کشایی بالازنند وخودشانرا فرمانروای هند شمالی بجهانیان معرفی کنند. وقتیکه درهند کاروبارشان رونق میگیرد، آنگهست که می بینیم مرکزشاهنشهی ازشمال بجنوب انتقال میابد. دراین جاست که دلچسپی وعلاقمندی مردم نوتأسیس شده بخش شمال ازشمال قطع میشود ودست این مردم ازدامان هندوکش کوتاه میگردد.

هندوکش باز رول حد فاصل بین آسیای مرکزی وجنوبی رامی بازد - به مجردیکه دست این مردم از شمال هندوکش قطع میگردد، یکدسته فاتحان دیگر شمال هندوکش را اشغال میکندومردمانیکه ازشمال هندوکش بحیث فاتح درجنوب

تأسیس‌شده اند، بتدریج در هندوستان منحل میگردند.

بعد ازیك وقفهٔ طولانی دیگر پیشوای سیاسی در «فارس» ویاد ر «هند» عرض اندام میکـند و مردم را چون هاله بدور خویش جمع مینما ید. یـک امپرا توریرا راه می اندازد؛ این امپراتوری گاهی در داخل چوکات حیطهٔ بخصوصی که بوجود آمده آرام میگیرد وزمانی آن چوکات را درهم شکسته حوزهٔ نفوذش را توسعه می بخشد. بدین منوال مدوجزر فتوحات برای بیش ازدو هزار سال بعمر خود ادامه میدهد. گاهـی هم دیده میشود که این توفان جهان کشایی آستین پرچین خود را بدامان سلسله کوه هندو کش می اندازد وزمانی در دره های آن باهیبت وطمطراق راه می افتد؛ این توفان خرو شان در میدانهای جنوب هموار و تنگ می شود و بمرور زمان سرزمین هند درهمش میکشد.

اسم سرزمین هندو کش را برای نخستین بار در ریکاردهای ادبی اوستا که پیش از دورهٔ هخامنشی هاست، دیده میتوانید. در دورهٔ داریوش (۵۰۰ ق، م) سرزمین هندو کش جزء امپراتوری اورا تشکیل میداد. این امپراتوری برای مدت کوتاه از «سیحون» تا «مقدونیه» وسعت داشت، جنوب سرزمینهای «اندس» نیز جزء این امپراتوری گردید. در اواسط قرن چارم قبل از میلاد سرزمین هند در جنوب هندو کش از امپراتوری «پارس» جدا گردید.

در همین دوره بود که توفانهای جهان کشایی آرام گرفته بود. وقتیـکه اسکندر بطرف شرق در هند جلو میرفت از طرف هیچ لشکر وافسر ایرانی ممانعت نـگردید و آخرین مقاومت هندیها توسط لشکر ایرانیها علیه اسکندر در «گو گیمیلا» (Gaugemela) «۳۳۱ ق، م» سخت بی ثمر بود.

پیروزی بر ایرانیها در «گو گیمیلا» ومرگ «داریوش»، آخرین مرد خاندان هخامنشی در (۳۳۰ ق، م) پر و بال اسکندر را آزاد کرد که تا آخرین نقطه امپراتوری ایران پرواز نماید. در سال (۳۲۹ ق، م) اسکندر داخل سرزمین هندو کش گردید ولشکر مقدونی خود را از راه غزنه بطرف وادی دریای کابل سوق داد. واز همین راه دو هزار و دوصد سال بعداز اسکندر جنرال رابرت نیروهای انـگلیس را در سر زمین هندو کش سوق داد. این

لشکر کشی بنام (مارچ کابل-قندهار) معرف است. اسکندر زمستان را در وادی کوهدامن که در شمال کابل واقع است، سپری کرد. در این جا اسکندر شهری بنام اسکندریه دست عمران و آبادانی سپرد؛ این شهر نزدیک کاپیسا که دریای غوربند دورنمای آنرا تشکیل میدهد واقع شده بود. این شهر را، البته، چشم موقعیت شناسی انتخاب کرده بود. این شهر (طوریکه حالا معلوم می شود وشاید در همان زمان هم مانند امروز بوده باشد) در وادی شادابیکه تاکستان و درختان چارمغز دارد، واقع شده وناظر وحاکم برسه راه عمده میباشد که از دره های هندوکش میگذرد. از همین جا در بهار (۳۲۸ ق، م) اسکندر از درهٔ «خاوك» بطرف وادی زرخیز «اکسوس» حرکت کرد تا آنرا مستعمرهٔ خویش سازد. بعد از مدتی اسکندر دوباره بطرف سرزمین های جنوب هندوکش برگشت و از آنجا از راه دریای کابل جانب هند رهسپار شد. در این فرصت لشکر اسکندر به (۲۵٫۰۰۰) تا (۳۰،۰۰۰) میرسید. افراد این لشکر را مردمان مختلف تشکیل میداد؛ نظامیان پیاده مقدونیها بودند وسربازان سواره مردمان بومی صحرای ایران و باکتریا بوده است. بخش زیاد سربازان اسکندر از راه جنوب دریای کابل حرکت کرد ولی شخص اسکندر بایکدسته از سربازان بطرف وادی کنر رهسپار شد تا قبایل شجاع آن سرزمین را مطیع ومنقاد خویش سازد. سپس، اسکندر از سرحد پاکستان امروزی یعنی همان سرزمینیکه بین کنر و پنجگوره که در جنوب چترال واقع است، عبور کرد؛ این مرد سرزمین هندوکش را ترك داده دوباره بدانجا باز برنگشت. این مرد جهان کشا یك هستهٔ مستعمره یونانی را عقب سر گذاشت ودرجنوب هندوکش نیز از وی یادگار باقی مانده است.

بامرگ اسکندر، درسال (۳۲۳ ق، م) امپراتوری او درهم شکست، در بخش غربی امپراتوری دنبال ماندگان اسکندر سردچار روزگار شوم گردیدند وجنگهایی بنام جنگهای جانشینان او راه انداخته شد. در شرق امپراتوری خاندان موریا تحت راهنمایی چندراگوپتا شمال هندرا زیر قبضه خود درآورد. توفان فتوحات یکبار دیگر از جنوب بطرف سرحد طبیعی خود اوج گرفت. درسال (۳۰۵) سلیکوس توجه اش را بطرف شرق

معطوف داشت ولی موریا راخیلی نیرومند یافت . چندرا گوپتا بخش زیاد جنوب هندوکش را تحت نفوذ وسلطهٔ خود در آورد ولی موریا نتوانست اقتدار خودش رادر سرزمین هندوکش پایدار نگهدارد. تا اینکه درسال (۲۵۰ق.م.) آشوکا بدان آرزو جامهٔ عمل پوشانید .

درعین زمان دیده میشود که بعداز دونسل در باکتریا یک سلطنت مستقل یونانی باختری تشکیل میگردد . بعداز محاربهٔ مگنشیا (Magnesia) درسال (۱۸۹ق.م.) عصر توسعه جویی باکتریایی ها آغاز میشود ویونانیها هندوکش راعبور نموده و ازدرهم شکستن امپراتوری موریا استفاده کرده بطرف جنوب برای فتح هند شمالی بحرکت می افتد . درمدت مختصری ساحت فرمان روایی یونانیها از سیحون تاخلیج کمبیی واز صحرای فارس تادریای گنگا توسعه دید ؛ لیکن جنگهای داخلی در داخل امپراتوری یونان ، استحکام آن امپراطوری رابرهم زد وامپراطوری باکتریا درشمال هندوکش توسط پارتیا بین سالهای (۱۴۱ق.م.)، و(۱۲۸ق.م.)، مغلوب گردیده ازبین رفت . دراین جا لازم است این نکته را بخاطرداشته باشیم که امپراتوری یونان درهندبرای مدت هفتادسال دیگر دوام کرد .

فرمان روایی یونان باختری (باکتری) تقریباً برای مدت دوصدسال بعمرخود ادامه داد . اگرفرمان روایان باکتریا عوض اینکه در تلاش توسعه جویی باستحکام امپراتوری خودسر گرم میشدند ، میتوانستند برای مدت زیاد بفرمانفرمایی خودشان ادامه دهند ، زیرادر آن صورت میتوانستند سرحدات شمال رادربرابر حملات چادرنشینان محکوم واستوار نگهدارند از بقایای فرهنگ یونان باختری بجزسکه ها وبعضی آثار معماری چیزدیگر باقی نمانده است ؛ لیکن آثار هنری یونان و کلتور آن تا مدتهای مدیدی بعدازانقراض آن حکومت در این سرزمین باقی ماند . مردم و باشندگان سرزمین هندوکش ، شاید ، درزمان حملهٔ اسکندر اندوایرانی بوده اند وبقایای آن شاید تاجکهای

امروزی باشند این مردم تحت نفوذ زمینداران فیودال زندگی میکردند وسرف (Se_{rf}) داشتند.

یونانیها در دل این سیستم، حکومت عسکری تأسیس کردند. گرچه مفکورهٔ (دهکده های برج وبارودار) ازقدیم رواج داشت اما موازی باتأسیس این مستعمره ها در باکتریا دهکده هائی که بدور آن دیوار کشیده شده بود، بوجود آمد وسپس در ردیف ممیزات بارز این سرزمین قرار گرفت. این دومؤسسهٔ اجتماعی (محدودیت جمعیت) و (هنر یونانی) ازجمله تأثراتی است که در آسیای مرکزی نظر مارا بسوی خود جلب میکند.

بعداز آنکه طومار دورهٔ یونانیها درنوردیده شد، باشندگان باکتریا، گرچه زیر تأثیر هنر یونانی واقع شده بودند، ازکلتور وهنر ایرانی دنبال میکردند این تمدن ایرانی، دردورهٔ هخامنشی هاجزء حیات مردم باکتریا گردیده بود؛ مردم باکتریا مانند مردم ایران بیك لسان صحبت میکردند، یکنوع کلتور داشتند، تحت یکنوع سیستم زمینداری حیات بسر میبردند- تربیه مواشی حیات مادی واقتصادی آنهارا تأمین میکرد. درتربیه اسپ شهرت داشتند و باحتمال قوی این هنررا ازچادرنشینان بخش شمال آموخته بودند.

گرچه این مردم جدا ازدیگران زندگی میکردند امابرای دفاع برفرمانروایان یونانی اتکامینمودند- وقتیکه این فرمانروایان ازبین رفتند، مردم این حوزه نمیتوانست دربرابر فشارچادرنشینان شمال وشرق مقاومت نمایند. دلیل وعلت این فشاربرای مؤرخان کاملاً آفتابی نمیباشد ودراین موردعلمای تاریخ باهم متفق الرأی نیستند. بعضی ازمؤرخان راعقیده برآنست که اینگونه فشار معلول بعلت رطوبت وخشکی آب وهوابوده که درهرششصد سال بظهورمی پیوندد اماعده دیگر ازعلماء عقیده داشتند که بنای دیوارچین [قرن سوم ق، م.] موج مهاجرتهارابطرف غرب برگردانید. برخی دیگرمعتقدند که این امواج مردمانی بوده که زمینه رابرای حملهٔ چنگیزخان تهیه میدیدند ودردوران چنگیز این توفان باوج

کمال رسید. درهرصورت، هرچیزیکه علت واقعی این امربوده، مورد بحث مانمیباشد اماحرکت ومهاجرت بطرف جنوب وجنوب غرب که تقریباً درسال (۱۷۵ ق،م) شروع شد، عبارت ازفشاراسلاف هونهابوده است. این حرکت یوهیچی ها بطرف جنوت وعبورآن از اکسوس در سال (۱۲۸ق،م) فرمانروایان یونانی رامضمحل نمود. راجع باینکه یوهیچی هاچه مردم بودند، معلوم نیست. امااینقدر معلوم است که آنها مغول نبودند وشاید ایرانی ویاازنزدیك ها ی (Kuchas) بوده باشند. با (Kuclos) زوار چینی هون تسانگ درآن فرصتی که بطرف غرب مسافرت میکرد، مصادف شده بود. این زوار چینی در قرن هفتم میلادی مسافرت میکرد. این مردم همان حصهٔ باکتریاکه طرف ضرورت شان بود، اشغال کردنداما حصص باقیمانده آنرا برای یونانیهای باختری گذاشت. بالاخره امپراتوری کوشان ازهمین سیستم استفاده کرده ودرنتیجه یکنوع سیستم اجتماعی راکه مخلوط از فرمانروایان یوهیچی وباشندگان بومی باکتریا بود، تحت ادارهٔ خود بوجود آوردند.

دراواسط قرن اول میلادی کوشانیها تحت فرمانروایی کد فیسس اول هندوکش را عبور نموده وادی دریای کابل وگندهارا راتحت تسلط خود در آوردند، در گندهارا (Salcas) رامغلوب نمودند، این مردم یکصدسال پیش داخل خاك هندشمالی شده بودند.

این امپراتوری کوشانیهادرداخل خاك هند بخرچ پارتیهاوغیره تاپایان قرن اول میلادی توسعه داده شد وشخص کنشکاازپشاور، سرزمینی که بین بنارس درجنوب وگوبی تاشمال واقع شده بود، فرمان میداد. راجع بفرهنگ وکلتور این امپراتوری مواد زیاد مورد دسترس نمی باشد. آری، دردوره اعتلا وترقی این امپراتوری کوشانیهاازجملهٔ مقتدرترین فرمانروایان عصرخود بحساب می آمدند. کوشانیها درسرحد غربی باپارتیهادست وگریبان بودند امادرشمال شرق با

خاندان شاهی هان (Han) چینی رابطه خوبی را قایم نموده بودندو بهمین جهت بود که کاروانهای ابریشم ازراه پامیر بصورت آزادانه به بلخ رحل اقامت می افگند واز آنجا بطرف جنوب هندوکش حرکت کرده داخل خاك هند میگردید .

در دورهٔ کنشکامذهب بودایی درسرتاسرهند شمالی پخش گردید و در عصر آشوکامبلغان آن آیین به مغولستان ، چین فرستاده شد تاشعایر بودارا در تمام نقاط آسیاپخش کنند . این نکته حیرت انگیزاست که تمام آثارفرهنگی وهنرادوار گذشته محو گردیده ونمونه های آنهمهٔ آثار تمدن وکلتوردراثرحفریات از قصرتابستانی شاهان کوشانی در کاپیسا بدست آمده است . آری ، مجسمه های بودادربامیان از شکوه وعظمت فرهنگ وتمدن آندوره حکایت میکند . باازبین رفتن امپراتوری کوشان یکدوره با طنطنه وپرشکوه پایان می یابد . این تمدن وکلتور رادو باره چشم روزگاردروادی هندوکش ندید .دردوران دوسده دیگریعنی بعداز(٦٠٠سال) مردمان بومی هندوپارس یکمرتبهٔ دیگراظهاروجودنمودند ویکباردیگرتوفان جهان کشایی ازغرب وجنوب به حرکت افتاد .

دراوائل قرن سوم اردشیرعلیه آخرین شاه پارتیاقد علم کرد واو رامغلوب نمود ودرنتیجهٔ آن پیروزی خاندان ساسانیهاراتأسیس نمود. این خاندان برای چارصد سال درکرسی اقتدار باقی ماند- اردشیرفتوحاتش راتاسرحدات باکتریا توسعه بخشید ؛ برهند حمله بردوسرحد امپراتوری خودراتاسرهند درپنجاب رسانید . این موج وتوفان فتوحات به بخش شمال وحصه مرکزی امپراتوری کوشانیها نرسید امابوجودآمدن امپراتوری گوپتای هند امپراتوری کوشانیهارا ازجنوب تهدید کرد. متعاقب آن یک توفان چادرنشینان نزدیك اکسوس اوج گرفت .دراوائل قرن چارم یفتلی هایاهونهای سپید که مردمان مجهول الهویه بودندبرباکتریابنای تاخت وتاز را گذاشتند ، کوشانیهارامغلوب نمودند وکوشانیهابسمت جنوب عقب نشستندویکصد سال بعد هندوکش راعبورکرده وبرای مدتی درشمال هند فرمانروایی نمودند-

لیکن دورهٔ فرمانفرمایی آنهابرای‌مدت زیادی دوام نکرد .

درقرن ششم مردمان هند علیه یفتلی هاقیام نمودودرعین زمان ایرانیها وترک‌ها (ترک هاازقبایل «Humg-mu» مغولستان شرقی میباشند) دست اتحادومؤدت بهم دادند . این اتحادخسروانوشروان ،امپراتورساسانی راچنان قدرت‌بخشید که بعداز مدت (۸۰۰) سال تمام سرزمین هندوکش راتحت تسلط خود درآورد .

ظهوراسلام درآسیای مرکزی (۶۵۰-۱۲۱۸م)

تااینجا (۶۵۰ میلادی) چرخ‌تهاجم ، توسعه‌جویی وانحطاط برمحورنظم‌ونسق عجیبی میچرخید . یک امپراتوری بد نبال امپراتوری دیگرعرض‌وجودمیکرد. این امپراتوریهابصورت مسلسل درشمال هندوکش گویاتنهابرای آن روی صحنهٔ تاریخ می‌آمد تامنابع نیروقوتش رابرای توسعه‌جویی بکار بسته و بالاخره آن نیرورادرخاك هند به استهلاك رساند . مردمان بومی هندوپارس فاتحان را بتد ریج درفرهنگ وثقافت خودهضم میکردودرنتیجه این امتصاص‌فرهنگی توفان فتوحات برای مدتی آرام میگرفت .

دردوران (۳۵۰) سال‌متعاقب‌فرمانروایان‌ترك نژادکه‌حکام‌ایرانی رادرسرزمین هندوکش‌مغلوب کرده بودند،خودشان‌نیزآهسته‌آهسته‌مغلوب نیروهای روزافزون آیین اسلام میگردیدند .

برای مدت مختصری ،پیش ازاینکه مهاجمین عرب آخرین بقایای تمدن بودایی وزردشتی را ازمیان بر دارد، میتوانیم‌صفحات تاریخ قرن هفتم سرزمین هندوکش راتوسط همان اسنادیکه اززوارچینی « هون تسانگ» باقیمانده،مورد بررسی ومطالعه قراردهیم . این زوارچینی درشمال مهمان یک فرمانروای ترك میگردد ، این فرمانروای‌ترکی پسر خان بزرگ ترکهای غربی بوده ومنتهادرجه فریفته ودلداده آیین بودایی بوده است . این زواررا‌همان فرمانروای ترك بلخ میفرستد تادرآنجاشهرتاریخی سرزمین هندوکش را مطالعه کند .

زوارچینی درشهربلخ، باوجودیکه آن شهررایفتلی هاویران کرده بودند، یکصد معبدمی یابد؛ این عباد تخانه هادرداخل وگرد ونواح شهردست عمران‌وآبادانی سپرده شده بود. این‌مردچینی هندوکش را بدشواری عبورمیکند تااینکه خودش رابه بامیان میرساند. طوریکه این زوارعقیده‌داردبامیان درآن روزها،روزگار خوبی داشت وباشندگان‌آن‌سامان‌خیلی آبادان بودند؛ دروادی قشنگ وزیبای بامیان ده معبد وجودداشت؛ بامیان منزلگهی کاروانهایی‌بودکه ازچین رهسپاردیار هند میبودند. . . . این زوار چینی ازبامیان حرکت کرده وازوادی‌غوربندگذشته واردکاپیسامیگردد. دراین ایام‌کاپیساهنوزبرکرانهٔدریاسایه انداخته بود. دراین‌جا باز، زوار چینی با حکمران ترکی دیگری سردچار میگردد این فرمانروای ترکی تادریای اندس فرمان میداد وراه کاروان رانیززیرنفوذ نگهداشته بود. این حکمران اسپهای قشنگ برای‌پسرآسمان‌امپراتورچین که موسوم به تایتسانگ‌بود. بحیث تحفه میفرستاد.

بعد ازآنکه زوارازراه لغمان (لمپکه) داخل هند میگردد، برعکس مردمان کوهستانی، مردمان آرام وخموشی رامینگردکه لباس های سپید میپوشیدند وآنرا تزئین میکردند. صحبت زوارچینی دربارهٔهند جالب توجه میباشد ـ زوارچینی دربارهٔ هند میگوید که هندوستان باوجود تبه کاریهای هونهاتمدن وکلتورباستانی خودش که‌ازاختلاط هنریونانی وعقیدهٔبودایی‌ساخته وپرداخته‌شده، حفظ‌کرده است. این تمدن وکلتور را هند، بالاخره ازدست داد. دراواسط قرن هفت اعراب تحت تأثیرونفوذاسلام جهت جهان‌کشایی روی‌سوی مشرق نهاده وخاندان‌ساسانی را ازپای درآورده وتاسرحدات غربی ایران راکشودند. درعین زمان اعراب یکدسته دیگرازنظامیان را ازبصره جانب‌سیستان فرستادند وازسیستان جانب وادی دریای کابل رهسپارشدند؛ حکمران وادی کابل خودش رابه اعراب تسلیم کرد و عربهااین حکمران را اجازه دادکه زیراثراعراب بفرمانروایی خویش ادامه دهد.

دراین جااعراب باکانفدراسیون ترك‌هاروبروشد؛ مجادله بین اعراب وترکها بدرازاکشید امادر اواسط قرن هشتم، ابوالمسلم خراسانی ترك‌هارا بطرفداری‌ازآل عباس لاحقهٔ دین‌اسلام ساخت. سپس یکدوره صلح‌وامن آغازمیگردد؛ هنرو ساینس‌دردورهٔ هارون‌الرشید (۷۸۵-۸۰۹) وپسرش مامون ترقی میکند؛ مرو وسمرقند مراکزبزرگ وعمدهٔ علم‌وادب میشود. دراین عصر دربارهٔ سرزمین هندوکش معلومات بسیارکافی موردسترس نمیباشد؛ امابین سالهای (۸۱۷ و۹۴۳) یعنی درآن فرصتی که اقتداروسلطهٔ خلافت‌آل عباس روبه انحطاط میگذارد، سه‌خاندان سلطنتی درهرات وبلخ فرمانروایی میکردند - عمراین‌سه خاندان سلطنتی کوتاه بودومشهورترین این سه، همانا‌خاندان سلطنتی سامانیهابوده است. سامانیها باندازه نیروو قدرت بهم رسانیدند که برای مدتی دست اقتدار شانراتابغداد دراز کنند، درشمال وغرب تأثیر«عصرطلایی» تمدن آل عباس قوی‌بود درجنوب هم اعراب تأثیرونفوذ فوق العادهٔ داشتند وبتدریج عقیده اسلامی جانشین آیین بودا گردیده بود.

درآنزمانیکه تأثیروسلطهٔ سامانیهاروبه انحطاط میرفت، مردمان هندودروادی کابل سلطهٔ خودراپخش میکردند واین آخرین تبارزنیرووقدرت هندوهادروادی کابل بوده است. دراین فرصت راجه پنجاب، جایپال، سرحدات‌خودش رابطرف غرب وغزنه توسعه داد ودر نتیجه‌این توسعه جویی بایك خاندان سلطنتی اسلامی تصادم کرد.

این خاندان سلطنتی، بعدها، درهندوستان شروع به توسعه جویی کردو کلتور وفلسفهٔ توحید برآیین شرك‌تحمیل کرد. قرن یازده درتاریخ هندوستان خیلی مهم وحیاتی بوده است. فتوحات عرب درسند، اسلام راسه ونیم قرن پیش وارد هندوستان‌نموده بود، لیکن دراین آوان‌یك فاتح مسلمان‌ویك مهاجم بزرگ‌ضمانت کرد که بازور آتش و شمشیر درخاك هندوستان بفتوحات پرداخته و راه را برای

پیروزی اسلام درهند هموار نماید.

بفاصلهٔ نودمیل دوردرجنوب غرب کابل دومناره ازهم پاشیده وشکسته درهم ریخته ومقبره سلطان محمود غزنوی عطف توجه میکند؛ از آن همه شکوه وطنطنه مرکزیك امپراتوری فقط همان دومناره ویك مقبره باقی مانده است . شهرغزنه در دوران سلطان محمود یکی ازبزرگترین مراکزامپراتوری حربی بوده ودرهنروعلم شهرهٔ آفاق بود.

خاندان یمینی دراواسط قرن ده درغزنه تأسیس شد؛ بنیاد گذار ومؤسس این خاندان الپتگین بود- الپتگین غلامی بوددرخدمت خاندان سلطنتی سامانیها - درآن زمانیکه خاندان سلطنتی سامانیها دردست اضمحلال بود، الپتگین ازایشان برید - جانشین الپتگین پسرش سبکتگین سرتاسرزمین هندوکش راتحت تسلط خویش در آورد؛ لیکن پسرسبکتگین، محمود، برخاك هند حملات پیهم نمود. محمود در وهلهٔ نخست موقعیت خودرا دربرابرایغورترك ها استحکام بخشید .

ایغورهای ترك تحت قیادت ورهبری ایلك خانیها، خاندان سامانی را ازبین برد وبطرف جنوب هندوکش نفوذ واقتدارخویش راپخش کرد . وسپس متوجه هندوستان گردیده بیك سلسله حملاتی درآن سامان پرداخت. بین سالهای (۱۰۰۱) و(۱۰۲۶) میلادی محمود دوازده حمله برهند کرد ودرحملهٔ معروف خود تاکتوار رسید ودرآنجابت هاراشکست ودروازه سومنات راباخود بغزنه آورد . باپول هند، شهرغزنه رامزین کرد ومسجد بزرگ «عروس فلك» رادست اعمارآبادانی سپرد . این خدمات محمود را درراه اسلام خلیفه با دیده احترام میدید وروزیکه محمود پدرودجهان گفت ،یك امپراتوری بزرگی را از خود بمیراث گذاشت. این امپراتوری نه تنهاسرزمین هندوکش رادربرمیگرفت بلکه پنجاب و سرزمین های پهناور ورای اکسوس نیزجزء آن امپراتوری وسیع بود.

این امپراتوری که توسط یك نابغهٔ نظامی تأسیس شده بود ، نتوانست بسیار عمر کند،زیرادرشمال همان ترکهای برای مدت مدیدی مهاجرت شان به تعویق افتاده

بود، بحرکت افتادند.

این ترکهازیرپرچم اسلام برایغورهاغلبه زدند ودرنتیجه امپراتوری وسیعی را تشکیل دادند. این امپراتوری‌ازسرحدچین تابحرمدیترانه‌وسعت‌داشت‌ودرمدیترانه- اناطولیه- برای خودشان منزل دایمی بناء گذاشت و هم ازهمین نژاد ومردم ترکهای عثمانی بوجود آمدند. برای یکمرتبهٔ دیگرترکهابطرف‌جنوب بحرکت آمدند وغزنویان رادرزمان مسعود اول مغلوب کردند وازهمین روزها،روزگار امپراتوری غزنه سیاه شد وبدین منوال غوریهابنوبهٔ خودغزنه رافتح نمودند. علاءالدین غوری غزنه راطعمهٔ حریق نمود وبنابران لقب جهانسوزرابرخود نهاد (۱۱۴۰) وآخرین نمایندهٔ آل ناصر، معزالدین، درپنجاب ازبین برده شد. در اوایل‌قرن‌سیزده‌قطب‌الدین‌جانشین‌غوریهاگردید؛ قطب‌الدین ترک‌بود، ودر شمال هندحکومتی راتأسیس کرد. درعین زمان‌خوارزمشاه نفوذش‌رابطرف‌جنوب‌پخش نموده‌وسرزمین هندوکش راتحت‌تسلط ونفوذخوددرآورد. دراین جادیده‌میشودکه برای‌یکمرتبه‌دیگرتوفان‌تهاجم‌بطرف‌مشرق به تلاطم می‌آیدزیرامی بینیم که‌مغولهااز شمال‌چین بحرکت‌می‌آیند وتاسال(۱۲۱۸)میلادی داخل آسیای مرکزی میشوند.

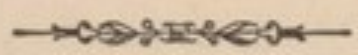

گربسخن درآورم عشق سخن سرای را
بربرودوش گردهی گریهٔ های های را
درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی
جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را
نظیری نیشاپوری

نگارش: داکتر مومن محی الدین

سبک هندی در نثر فارسی

مترجم: پوهاند میر امان الدین انصاری

استحکام سلطنت دهلی باظهور مغلها در ترکستان مقارن افتاده، علما، دانشمندان وصوفیان ازسرزمین های مفتوحه بسان امواج پیهم به هندوستان رو آوردند. شکوه وعظمت دربار ازخوارزم وخراسان، بدهلی، ملتان ولکهنوتی انتقال یافت. دربار سلطان دهلی پناهگاه، ملجاونقطهٔ مصؤونی شد.

اکثر مهاجرینیکه درنهایت، سرزمین هندرا بحیث وطن خود اختیار کردند ازاهل ماوراءالنهر بودند. ماوراءالنهر در آنوقت تعداد زیاد علماء، فضلاء وفقهاء داشت. اززمان پیغمبر اسلام تا آندم هیچ کشوری نظیر ماوراءالنهر علما وفضلاً ودانشمندان جید وبه آن تعداد معتنابها تولید نکرده بود. این پیشامد، نفوذ وتأثیر زیادی برسایر کشورهای اسلامی انداخت. بزیر حمایهٔ تورانیها علوم وتعلیمات اسلامی مانند تاریخ وادبیات فارسی درهند به ترقیات زیادی نایل شد. امیرخسرو درمقدمهٔ کتابش بنام «غرة الکمال» دانشمندان هند مخصوصاً منشی های آنرا بنظر تقدیر واستحسان نگریسه وپاره ای از خصوصیت های خراسانیان وسیستانیان رابیاد داشت کرده می گوید: علمای هند مخصوصاً کسانی که بصورت مهاجر باین سرزمین آمده ودر دهلی متمکن شده اند در تجربه وعلمیت خود ازدیگر علما ودانشمندان تفوق جسته اند.

اما هرعرب، هرترك، هرخراسانی، هرهندو ویاهر کسیکه به هندوارد شده بشهرهای هند

مانند دهلی، ملتان، لکهنوتی سکناپذیر گردد نه به شهرهای مانند گجرات، مالوو داو گیر که مراکز هندوان صنم پرست می باشد نمیتواند زبان اصلی خود را تغییر دهد ولو که تمام عمر خود را درانجا سپری ساز د. این کسان بصورت یقین طبق معیارات زبان اصلی خود تکلم خواهند کرد: هر گاه کدام نفر از رعایای هندی ویا یکی از روستائیان این سرزمین ولو بصورت مسلسل ومداوم باساکنین دهلی درمکالمه ومخالطه باشد در تکلم فارسی او نقایصی پیدا خواهد شد. همچنان یکنفر ترك یا شیرازی ویا خراسانی ولو حایز استعداد خوب ومالك وسایل مناسب وباوصف اینکه شب ها تیل چراغ را ضایع سازد در مطالعهٔ زبان هندی مرتکب خطاهائی خواهد شد. امایك نفر منشی که در شهری از شهرهای هند خاصتا در دهلی بدنیا آمده باشد بدون مشق وممارست زیاد میتواند هر لسانی را باسلوب صحیح تکلم کند. واگر بکشور دیگری وارد شود میتواند نظم ونثر آن کشور را بسهولت تعقیب کرده وحتی میشود که برای همان زبان قالب های نوینی از لحاظ سبك واسلوب بریزد. از روی تجارب ثابت شده است که اکثر منشیان بدون اینکه گاهی فرصت رفتن به عربستان را پیدا کرده باشند توانسته اند در لسان عربی بلاغت وفصاحت قابل وصفی بهم رسانند.

منشیان هند زبان فارسی را که لسان فرمانروایان ترکی نژاد بوده بدون استعانت کتب صرف ونحو توانسته اند فرا گیرند. تا زمان امیرخسرو کدام سیستم صرف ونحو (گرامر) فارسی هنوز بوجود نیامده بود واین خود استعداد سرشار منشیان را در فرا گرفتن لسان فارسی ثابت می سازد. درواقع امیرخسرو مدعی است «که: «بدانستن گرامر فارسی کدام ضرورت مبرمی وجود نداشت زیرا تمام ساکنین کناره های رود سند تا سواحل دریای شور یعنی در احاطهٔ یکرقبه بوسعت چهارهزار فرسنگ زبان فارسی را میدانستند.» بمقابل آن محاورهٔ زبان هندی در فاصلهٔ هر صدمیل ودر بین گروههای مختلف مردم ازهم متفاوت بود. وفارسی درسرتاسر این رقبات از لحاظ محاوره حایز وحدت کلی بود.

طبق معیار ماوراءالنهر، فارسی طوریکه نوشته میشد تلفظ می گردید، ازین گذشته فارسی آن سرزمین با فارسی هندوستان شباهت داشت. سوای این سرزمین در سایر کشورهای فارسی زبان وحدت وصفایی محاوره وی وجود نداشت. خسرو درغرة الکمال خود می نویسد که: «برای مثال، خراسانی ها «چه» را «چی» و «کجا» را «کجون» می گویند. تلفظ صحیح این الفاظ از روی هجای آنها واضح است. همچنان الفاظ دیگری است که درست مینویسند اما طور دیگر تلفظ می کنند» امیرخسرو بگفتار خود ادامه داده میگوید: «انزاریان»، «اتزاریان؟» و بالاصاغیان بجای «کرده» «کرده کن» میگویند و خراسانیان عادت دارند که جملات خود را با «هین» خاتمه بخشند؛ مثلاً گفته «هین» «رفته هین» میگویند.

بدین ترتیب از رهگذر صفات ومشخصات مشترك به نزد نویسندگان هندی منطقی بود که فارسی ماوراءالنهر را بحیث نمونه وسرمشق تعقیب کنند، بنا بران بعید نبود که رشیدالدین وطواط وبهاءالدین بغدادی بحیث استادان ادبی تلقی شده در هنر ترسل وانشاء آثار ایشان بحیث کتب معتبر درسی مورد قبول واقع گردد. اسلوب این آثار مانند «امواج رودفرات» روان وبنا بران منشیان هند آنها را زیاد خوانده واز آنها تقلید میکردند. این آثار مانند سفینه های حامل تزئینات ادبی بیان، در پرتو آفتاب هند بیك خط وبیك استقامت روان بود، زیرا تا آنوقت در هند راه دیگری هنوز کشف نگردیده بود.»

امیرخسرو در اثر دیگر خود بنام اعجاز خسروی «نخستین اثری که در فن انشاء وترسل وبیان در نیم قارهٔ هند بوجود آمد» می نویسد: اگرچه سبك قدیم تا اندازه ای شکل مروجی را بخود گرفته بود که ابتکار مزید دران راه نداشت اما در هند یك سبك نوینی از نثر بمیان آمد که «زیبایی های کلام دران بنحو مناسبی آمیـزش یافته بـود» ولذت آن به نزد «یخ شکنان» ماوراءالنهر وخراسان هنوز نامعلوم بود. امیـرخسرو خودش سعی کرد که در انشاء وترسل خویش ابتکار بخرج برد که بقول خودش «سکبا» یا معجونی بود آمیخته باطعم وچاشنی ایهام وخیال وعاری از صنایع لفظی. این طرز بیان را خودش باب روان تشبیه کرده وآنرا بکر واز سبك های مروجهٔ وقت ممتاز می شمارد. اعجازی که خسرو

ازطریق یکنوع «وحی مخفی» در انشای خود بکار بردفی الواقع معجزهٔ او به سحر الفاظ وایهام تقلیل بخشیده وصرف یک عدهٔ محدودی از ادبا ، مانندظهوری ، ابوالبراکات ، منیر ، نعمت خان عالی ومیرزا عبدالقادر بیدل ازوی پیروی نمودند .

سبك محلی نثر مخلوطی ازصنایع فرح بخش درزمان امیرخسرودرهندریشه گرفته وبدست نسل نوین ادبای هندی شگوفه کرده وروزهای بهاری آن مصادف باتابستان دورهٔ مغولی هندبود. سبك استادان قدیم بتدریج ازبین رفت «زیراسبکی که جادهٔ پراز سنگ است دشوار بود که مزید آتعقیب وتقلید گردد» امانه بصورت کامل ، زیرادرهرعصر بعضی کسان پیداشدند که درنقش قدم های نصرالله منشی « ابوالمعالی » واصف وغیره قدم گذاشته اند. انکشاف سبك محلی که ما آنرا بنام سبك هندی یادمی کنیم نتیجهٔ پاره ای ازعوامل مختلف تاریخی و کلتوری واصول کلام بوده است که ذیلاً تذکرداده میشود:

۱ــ قماش سبك انشاء بترتیبی که توسط استادان بافت یافت عناصر بارزعربی راحائز بود. چون استعمال وطرزترکیب جملات ومحاورات ازعناصر مهم سبك انشاءاست منشیان مجبوربودند همان سبك مروجهٔ استادان راتعقیب نمایند این امر متقاضی آن بود که نویسنده هم درعربی وهم درفارسی کمال مهارت راحائزبوده ودرتهیهٔ عطر خویش صندل عجم رابامشك عرب بانهایت دقت بیامیزد. دسترسی به معلومات کلاسیك عرب وتقدیر ازشعر، ابوتمام، ابوفراس، متنبی وآثار نثرصابی، عتبی وامثالهم ممثل ونمودار کمال وقدرت نویسنده بود.

معلوم می شود که این پایهٔ تبحر خاصتاً درعربی وچنان معیارعالی نصیب نویسندگان هندی عصرهای بعدترنبود. منشیانی که دردهلی بدنیا آمده ودرآن سامان پرورده شدند درعلم لسان ، خویشتن راممتاز گردانیده درزبان عربی بچنان فصاحت وبلاغتی نایل آمدند که خود عربها ازان سویه محروم ماندند اما درمورد هندیها «یعنی مسلمانهای بومی هندو کسانیکه بدین اسلام گراییده بودند» علمیت در زبان عربی از مطالعهٔ قرآن کریم بحیث یك ضابطهٔ مذهبی فراترنرفت. برای هندیهائیکه بزبان هندی

تکلم میکردند اتخاذفارسی بحیث یك لسان آسان‌تربود زیـرا فارسی ازلحاظ ترکیب وساختمان باسانسکریت قرابت‌زیادی داشت‌اما هضم وتمثل لسان عربـی باوصف استعانت‌از کتب منظم صرف‌ونحو آن زبان‌ازقبیل کافیه‌وشافیه ابن الحاجب (متوفی درسال۱۲٤۸) کاری‌بود بس‌دشوار. حصول فصاحت وبلاغت‌در تحریر وتکلم‌عربی صرف‌نصیبهٔ یك‌عدهٔ قلیل‌هندیها ازقبیل‌صوفی ها، قضات‌وامثالهم گردید.

از اظها رات فوق چنین نتیجه گرفته شده میتوا ند که هندیها د ر فرا گرفتن عربی چندان یی استعداد نبودند امابه آن‌علاقه نداشتند ازهمین‌لحاظاست که‌تولیدات ادبی ایشان‌درعربی چندان‌زیادنبود. اینکه مطالعهٔ آثار کلاسیك عربی‌واستعمال‌سبك‌معرب‌نثر فارسی‌برای‌نویسندگان‌دورهٔ اخیرسلطنت‌دهلی دلربایی،سحروافسون خودرا ازدست داده‌بود ازاظهارات خواجه‌جهان محمدگاوان (Gavin) وزیرسلسلهٔ بهمنی‌ومصنف ریاض‌الانشاء مناظرالانشأبخوبی‌مستفادمیگردد.وی‌میگوید: «اکثرمردمان‌رباعیات ابن‌یمین‌واشعارمتنبی ابوفراس وابو تمام رانمی‌پسندند. آثارنثرصابی(Sabi)، عتبی و تشبیهات‌ابتکارآمیزابن‌المعتزدرزبان‌عربی‌ازجملهٔلاطایلات‌وروش‌تحریرمعرب کلیله ودمنهٔ‌نصرالله‌ابوالمعامی استعارات‌برجسته‌واصف‌درجملهٔ آثاربی‌فایده‌بشمارمیرود.»

۲- امااین‌عوامل به تنهائی باعث‌سقوط سبك‌قدیم وبمیان آمدن‌سبك هندی نمیشود تحولات‌داخلی که درفارسی‌هند رونمابود نه تنها واسطه تحول سبك نثرونظم بلکه موجبهٔ‌تغییرتام‌شکل افاده درلسان‌فارسی گردید.

بمرورایام‌صفایی ولطافت محاوره که‌امیرخسرو بدان‌میناز دازز بان‌فارسی هندرخت بربست.طبق‌معیارات‌تورانی فارسی‌طوری نوشته‌میشد که‌تلفظ‌میگردید واین‌معیار بامعیار فارسی، فارس غرب‌ایران‌متباین‌ودرموردبعضی الفاظ دارای‌هجای متفاوت نیزبود. نخستین قا موس هایی که توسط ادبای هند تدوین گرد ید این حیققت را بخوبی روشن میسازد . برای مثال‌قاموس‌عادات‌الفضلاء‌مدونهٔ‌قاضی‌خان بدرمحمددهلوی (۸۲۲هـ۱٤۱۹ع) وشرف‌نامهٔ ابراهیمی یافرهنگ ابراهیمی‌مؤلفهٔ‌ابراهیم‌قوام‌فاروقی

(بین سنوات ۱٤۲۸ـ ۱٤٤٥) قاموس اخیر الذکر که بنام شیخ شرف الدین احمد بن یحیی مونیا ری (متوفی ۷۸۱ هـ ـ ۱۳۸۰ ع) طور یادگار نوشته شده مانند قاموس اول الذکر مرادف الفاظ را بزبان هندی و تلفظ لغات فارسی را بهندی ذکر میکند. این تغییر در تلفظ و هجا در مجمع الفرس سروری محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی که در عهد شاه جهان بدهلی آمده و در همان جا چشم از جهان پوشیده خوبتر واضح میشود. هجاء و تلفظ سروری همان هجا و تلفظ فارسی فارس است که طبعاً با فارسی تورانی قاموس نویسان فوق الذکر هند فرق داشت. مشخصات و ممیزات فارسی شرقی با امواج مهاجمین و مهاجرین تورانی (ماوراء النهر، خراسان شرقی ، افغانستان) درخاك هند زرع گردید و در نهایت از صفات و مشخصات لاینفك فارسی هند شد. بمرور ایام با این میراث ادبی صفات مختص محاورهٔ هندی و السنهٔ بومی در آمیخت. خواجه جهان مثال های اینگونه تحولات را در اثر عالمانهٔ خود بنام مناظر الانشأ ذکر میکند. بلاکمن «Blockmen» در مقاله ای بعنوان «خدمت بقاموس نویسی فارسی» یك تعداد الفاظ و جملاتی را گرد آورده که از لحاظ طرز استعمال در هند و در فارس از هم فرق دارند. این تحول در شکل، معنی و ترکیب و یا (تصرفات) با نکشاف سبکی در هند که باسبك ایران تفاوت داشت دلالت میکند .

۳ـ صرف نظر از تصرفات، یکی از جنبه های دیگر هندی شدن فارسی گرد آمدن لغاتی است از السنهٔ بومی که بنا بر انکشاف و تحول زبان فارسی در یك محیط بیگانه و در بین مردمان بیگانه گرفته شده. فارسی زبان دپلوماسی [دربار]، لسان ادبی و لسان محافل مهذب بود. اما هندی یا (هندویی امیر خسرو)، مانند فارسی لسان، مادری فامیل های مسلمان و خارجی نژاد هند بود. مسلمانان هند مانند امیر خسرو حتی بزبان هندویی خویش افتخار داشتند و نسبت به دیگر السنه به آن فصیحتر تکلم میکردند . تا زمان امیر خسرو این زبان باندازه ای پیشرفت و انکشاف حاصل کرده بود که میشد آنرا جهت مقاصد ادبی بکار برد .

اگرچه استعمال و ترویج لغات هندویی در زبان فارسی مکروه و ناپسند تلقی میشد

اما به نزد امیرخسرو، برنی ، عفیف وسایر نویسندگان متصوف بحیث یك ضرورت غیر اجباری تلقی میشد. میسر بودن لغات هندی برای استعمال در جملات واظهارات خانگی یك عمل سهل وطبیعی بود، حالانکه ساختن وسکه زدن الفاظ نوین امری بود مشکلتر وغیر عملی. بدین ملحوظ قاموس های اولیه جهت تهیه و آماده ساختن کلمات عاریتی ویابرای لغت تراشی خیلی هامفید وممد ثابت گردید. لغت تراشی یاتشکیل الفاظ ترکیبی ازلغات هندی وفارسی وجملات مماثل در فارسی که بنزد منشی های دورهٔ مغول غرابت داشت درانشاء مقالات وترسلات منشیان هندی به زروهٔ استعمال ورواج خود نایل آمد.

٤ـ نظریهٔ معمول این است که در عهد سکندر لودی موقعیکه هندی ها به مطالعه وتحصیل ادب فارسی پرداختند، فارسی بیشتر هندی گردید. (۹۱۵ ـ ۸۹۵ هـ / ۱۵۱۰ـ۱٤۸۹ ع) عدهٔ زیاد منشیان هند که در دورهٔ مغول بیشتر تبارز حاصل کردند فارسی راازراه ترویج لغات هندی واستعارات وطنی وتخیلاتی که برعقاید هندو ومسلمان متکی بود غنا بخشیدند .

۵ ـ ازجملهٔ جنبه های متعدد انکشافات اجتماعی که در هردوجامعهٔ متباین هندو ومسلمان بظهور پیوست یکی هم هندی شدن فارسی بود. معماران بزرگ کاخ جامعهٔ (هندو- مسلم) صوفی ها وبهگت ها بودند که از آمیزش وترکیب تصوف وویدانتا کاخ متذکره را اعمار نمودند. درزمینهٔ کلتور جریانهای حیاتی هندو ومسلم که بصورت جداگانه ازهم سیر ارتقای خودرامی پیمودند باهمدیگر نزدیك وبالاخره باهم وصل گردید که این پیش آمد تأثیرات دامنه داری رادرمرز هند باقی گذاشت .

صوفیان آنوقت تحت رژیم سلطنتی باهل باطن تعلق داشتند ودروارد ساختن یك هم آهنگی وانسجام بین دسته های مختلف اجتماعی نقش بزرگی رابازی کردند. خدمات ایشان باانکشافات ثقافتی واجتماعی درخشان وقابل قدر تلقی شده میتواند. زبان عادی هندی راعام ساختند، اشعار صوفیانه باترکیبات نوین از آمیزش هندی وفارسی نوشتند

ویك تعداد زیاد ذخایر ادبی مربوط به تعلیمات صوفیانه را بزبان فارسی افزودند. هندوستان قرون وسطی به یك تعداد زیاد مجموعهٔ مکاتیب که بنام (مکتوبات) در موضوع تعلیمات صوفیانه ومباحث مذهبی بوجود آمد افتخار کرده میتواند ، حالانکه تاآنوقت ادبیات فارسی ، درین قسمت تنها مکتوبات اولیهٔ حکیم سنایی ، الغزالی وعین القضات ، ابو المعالی ، میانجی را بوجود آورده توانسته بود .

سبك صوفیان ساده، مستقیم وعاری از تزئینات ادبی است . جملات کوتاه وعلی العموم باسجع رابکار میبرند ، بیانات شان از مقوله هائی از آثار صوفیانه ومذهبی بزبان فارسی وعربی پر است ، عبارتهای مماثل آن به هندی وفارسی مشتمل است از ترکیبات ناهمواری از قبیل چتر السلطان وغیره. جملات عادی علی العموم ترجمهٔ تحت اللفظ ومستقیم عبارت هندی است که حسب عادت بقالب آن باندیشه می پرداختند. جملاتی ازین قبیل بعدها درنوشته های فارسی سایر نویسندگان راه یافت .

زمانیکه لسان فارسی به تأثیرات عرف ، رسوم ، عقاید ، افسانه ها ، اساطیر ، رومان وفوکلور هندی سر تسلیم فرود آورد ، هندی شدن فارسی باکمال رسید . این پیش آمد نه تنها مشتمل برتحولات شکلی بلکه متضمن تحولاتی درروحیهٔ وتخیل بوده است. تصوف وعلم باطن ذهن مردمان قرون وسطی هندرا ، که اساساً بوحدت الوجودی معتقد بودند تسخیر کرد. این پیشامد به فعالیت های ذهنی تأثیرات عمیقی وارد ساخت. انتقال ذوق به مطالعهٔ باطن در دورهٔ سلطنت ، نوشتن آثار صوفیانه راتحریك وضمناً گرم جوشی ودلچسپی رادرتولید آثار ادبی کمتر ساخت .

۶ـ درانجام قرن (۱٤) یکی از علل انحطاط فارسی این بود که مرکز ادبی باهسته ای از دانشمندان ونویسندگان قابل وصف وجود نداشت. اساسات کاخ جامعهٔ هندی ازهم متلاشی گردید . امپراطوری دهلی با سقوط و انحطاط مواجه شد تا آنکه بالاخره در سال (۱۳۹۸) بدست تیمور از پا براندا خته شد . به تعقیب آن تقریباً برای مدت یك قرن انارشی و منازعات بالای تاج و تخت چاق

گردید. درین دوره دهلی بمنزلهٔ گواهی بود ازرؤیای گم‌شده که بازی اشباح سلطانی رابعد سلطانی خاموشانه تماشا میکرد. در دوران حکومت های شاهی «ملوار، گجرات، جانپور و دکن» فارسی هنوز هم حیثیت زبان دربار را داشت. اگرچه پاره‌ای از نویسندگان از لحاظ کمیت آثاری بادب فارسی افزودند لاکن از لحاظ کیفیت کدام اثر قابل وصفی بوجود نیامد. سیر مهاجرت ازمراکز ادبی فارسی وماوراء النهر منقطع گردید. وادباء ودانشمندان نظیر جامی، جلال الدین دوانی، صدرالدین رواسی (متوفی بسال ۸۱۱ هـ) حتی بتشویق ودعوت شخصیت معروفی مانندخواجه جهان محمد گاوان راضی نشدند که بسر زمین هند قدم رنجه کنند ومشعل ارشاد را دران جا افروخته وسویهٔ معنوی مردم آن سامان رابلند نگهدارند.

۷ـ یکی از خصوصیات مهم این دوره انکشاف وپیشرفت زبان وادبیات هندی است که بزیر فرمانروایی سوریها حیثیت یک زبان نیمه رسمی را بخود گرفت ومحتویات فارسی احکام وفرامین رسمی برسم الخط هندی (دیوا ـ نگری) نوشته میشد. بقول بعضی این شیوه توسط سوریها رواج پذیرفت وانکشاف هندی مانع پیشرفت مزید زبان فارسی شد. درحقیقت فارسی تااینندم بمعراج انکشاف خود نایل آمده ودیگر گنجایش پیشرفت آن باقی نمانده بانحطاط آغاز کرد. اگر چه ادبیات فارسی درهند بصورت مطلق ومشخص اسلوب وشکل فارسی تورانی راتعقیب کرد اماسبک وروحیهٔ آن هندی بود که بنام سبک هندی شهرت پذیرفت.

ـ ۲ ـ

زبان سبک فارسی اززمان امیرخسرو تاابوالفضل گردش های مختلف ونوینی را مشاهده کرد. دربامداد دورهٔ مغول زبان فارسی، درهند تمام ممکنات ترقی مزید خودرا ازلحاظ کیفیت ازدست داده بود. سلطنت کوتاه بابرو دورهٔ پر آشوب همایون بوضع جاری زبان وادب فارسی مصدر کدام تحول ویاتجددی شده نتوانست امااین دوره بدون شک اقلاً ازسقوط وانحطاط مزید آن جلوگیری کرد. دردوره های

مابعد امپراطوری مغول جاده های نوینی جهت انکشاف زبان و ادب فارسی کشوده شد. بابابروهمایون از سرچشمهٔ ادب ولسان فارسی امواج تازهٔ لغات واصطلاحات رسمی فارسی وترکی بوارد شدن درهند شروع کرد. فارسی هندی که تاآنزمان بهجوم قوی لغات وکلمات ازالسنهٔ بومی هند معروض بود غنی تروبرومندتر شد . جاي تعجب نیست که بابر باوصف نگاه انتقادی که بهند داشت بزیر تأثیرات وسیع وپهناور آن قرار گرفته ودربرابر آن بجز تسلیم چارهٔ نداشت وی درتزك خویش برعلاوهٔ اینکه عدهٔ زیادی ازالفاظ وکلمات هندی راآزادانه بکاربرده ازجمله بیتی سروده است که در آن ترکیبات غیرعادی کلمات ترکی واردو راباهم آمیخته است چنانکه نیم مصرع اول این بیت بفعل اردوآغاز میشود .

مچکانه هواکج هوس بانگ وموتی

فقرا هلیگا بس بولغوسی پانی وروتی

ترجمه : بمروارید ومرجان علاقه ندارم

برای فقیر آب ونان کافی است

عدهٔ قلیلی ازنویسندگان که بعد ازبابرو همایون ازمراکز ادبی فارسی بخاك هند آمدند ـ ازقبیل شیخ زین الدین خوافی، حکیم یوسف هراتی وخواند میروغیره ممثل سبك دورهٔ اخیر تیموری میباشند. شیخ وحکیم نظیر سایر هموطنان شان ازقبیل شاه طاهرالحسینی (متوفی بسال ۹۵۲هـ) درانشای خود متبحروصنایع بدیعی زیادبکاربردند اسلوب شیخ دراثرش بنام واقعات بابري ودروثیقه های رسمی ازقبیل فرامین وفتح نامه ها که براي امپراطور بابر نوشته اساساً فصاحت آمیز و مطنطن است . آوردن آیات طویل قرآنی واستعمال الفاظ مرادف وهم قافیه همه بمقابل اسلوب بسیط وخشن نویسندگان دورهٔ اخیرسلطنت نظیر برنی ، عفیف، یحیی بن احمد سرندی وغیره متبارز وبرجسته جلوه میکند. بابر که خودش در ترکی چغتایی خودیك اسلوب ساده را تعقیب کرده بهپسرش همایون نیز وصیت مینمود که مکاتیب خودرا بلاتصنع

بنویسد. اسلوب عالی صدرالصدور خود شیخ زین الدین خوافی را توصیف میکند طی نامهٔ به‌سیدمحمد نوربخش ، فرقهٔ نور بخشی - بابر سبک ادبی نویسندگان عصر خودش راکه به نظریهٔ او بندهٔ تزئینات ادبی واستعارات اند، تقبیح میکند. این نامهٔ بابر که غالباً بقلم شیخ نوشته‌شده بذات خودعسیرالفهم وحاوی الفاظ ثقیل بوده ونمونه ای ازانشای عصررا تمثیل میکند .

باروی کارآمدن جلال الدین اکبربه‌مشعشع ترین ودرخشان‌ترین دورهٔ ادبیات فارسی درهند قدم میگذاریم . بزیر حمایه ورهنمایی منورانهٔ اوطوریکه مسلمان وهندوباهم نزدیک شدند زبان وادبیات هندی نیزباهم نزدیک گردیدند . حمایهٔ لیبرال وآزادانهٔ اوعدهٔ زیادعلماءوشعراء را ازمراکز ادبی ایران به‌هند جلب کرد. این‌ها بالنوبه تحت تأثیر نهضت های ادبی که‌درنظم‌ونثرفارسی درهندجریان‌داشت واقع‌شدند. دلچسپ‌است اگرملتفت شویم که‌بسیار کم‌ازادباء توانستند ازتأثیرات سبك هندی بر کنار بمانند، ضمناً تأثیرات اجنبی درمعیارهای محاوره‌وی ولسان‌فارسی راه‌یافت. علی‌الاکثر الفاظ وکلمات هندی وشیوهٔ تخیل هندی‌درنظم‌ونثرفارسی‌داخل شد. اما نفوذ عناصرادبی وطرز عبارات بیگانه مانع انکشاف ونموی سبك هندی‌شده نتوانست. ازطرف‌دیگرطوریکه‌علی‌قلی‌سلیم‌شاعرفارسی میگوید: «رنگ‌حناء انکشاف نمیکند تا واردهندنشود »!

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال

تا نیامد سوی هندوستان حناء رنگین نشد

ذخایرلغات واصطلاحات ترکی که‌در دوره‌های گذشته توریدشده‌بود تاعصراکبر معمول ومأنوس وتقریباًجزءاصطلاحات طبیعی گردیده‌بود. ترجمهٔ‌با برنامه بفارسی توسط عبدالرحیم‌خان خانان‌وباقی ماندن‌یك‌عده کلمات ترکی بحال خود شان‌این‌حقیقت راروشن‌میسازد. جریان‌لغات ترکی‌متوقف گردیده‌وتازمان‌دوره های مابعدخدمات‌شان بزبان فارسی به‌خاتمه‌انجامید . این‌هم قابل ملاحظه‌است که‌دلچسپی

وعلاقهٔ اکبر به کتب قدیمی فارسی زیاد بود واز همان رهگذر است که لغات زند وپازند برای نخستین بار در قاموس فارسی به فرمودهٔ او توسط میر جمال الدین حسین انجو داخل گردید.

این قاموس پس از اختتام بنام جهانگیر اهداء شد.

در اثنای همین دوره عروج هنر وادبیات فارسی بود که بزرگترین منشی هندوستان ابوالفضل اساسات جدیدی را در انشاء تهداب گذاری کرد. این سبك که تاکنون نظیر و رقیبی پیدا نکرده است باعدهٔ زیاد پیروان آن منحصر بفرد بود. هیچ یك از منشیان دوره های مابعد درین زمینه باابوالفضل رقابت نتوانسته رجحان ورغبت او باستعمال محاورات هندی وترتیب جملات وترکیبات بدیع وزیبای وی شکل وسبك نوینی بانشاء بخشیده است برای نخستین بار خاك انشاء راشیار کرده وسبك مختص خودرا دران کاشت و فصل جدیدی ازمنشیان ونویسندگان رابوجود آورد.

دردورهٔ جهانگیر وشاه جهان، انشاء (مکتوب نویسی) عمومیت زیاد پیدا کرد. هندوها بکمال شوق باین هنر روآوردند وفن منشی گری زیاد رواج پیدا کرد. ایشان با اندیشه ها ومحاوره های وطن خود زبان فارسی را غنی ساختند.

ازطرف دیگر درخلال این احوال یك نهضت جدیدی از الفاظ ولغات اجنبی بمیان آمد. این نوبت از ماورای بحار، آمدن سیاحین اروپایی، تاجران ومبلغین اززمان اکبر به بعد زیادتر شده رفت. امادرزمان جهانگیر وشاه جهان لغات اجنبی بیشتر در مکاتیب ووثایق رسمی راه یافت. صدور اسناد رسمی مربوط به تجارت باانگلیس ها نه تنها محتوی لغاتی ازان لسان است ازقبیل کپتان، انگریز، یورپ وغیره بلکه یك مقدار زیاد لغاتی از ایالات بومی خود هندوستان ازقبیل مهاجنان، بیوپاری وبیوپاریان وغیره نیز.

دورهٔ شاه جهان ازچندین لحاظ دورهٔ انکشاف انشاء تلقی شده می تواند لسان رسمی مروج نه تنها خلوص وصفای محاورهٔ خودرا ازدست داد که فی الواقع این انکشاف اکنون جزء تاریخ شده بود بلکه ازنقطهٔ نظر منشی های نوین نیز رو به تنزل وسقوط نهاد. ازیك طرف بین ایرانی ها وهندی ها یك مناقشهٔ ادبی راجع به محاورهٔ مروجه روی کار آمد

واز طرف دیگر علمای هند از ظهور یك عدهٔ زیاد منشی ها که بیشتر از بین اهل هنود مثل سماروق از هر طرف سر میکشید باندیشه شدند.

دعاوی ادبای ایرانی در برتری ادبی خویش توسط نویسندگانی مانند صالح محمد کنبو، ملاشیدای فتح پوری و مولینامیر لاهوری رد گردید.

مؤخرالذکر اثری نوشت که دران از موقف ادبی نویسندگان هند دفاع کرد. میرزا جلال الدین طباطبایی اصفهانی که خویشتن را نسبت به ابو الفضل مؤرخ برتر و بهتر دعوی میکرد و ابوالفضل را از روی تحقیر بوالفضول خطاب و اورا بحیث یك طوطی با صدای پست و کلام تیره و مقید به قفس آهنین میخواند مجبور گردید که بخاطر رقبای خویش در دربار، از تکمیل شاه جهان نامهٔ خود صرف نظر کند. بعدها عبدالحمید لاهوری که بصورت غیر مستقیم از شاگردان ابوالفضل بود برای انجام این مطلب مامور گردید. بهمان وتیره که ابوالفضل از اشعار خاقانی بدمیبرد ملاشیدا و امثالهم راجع به ابو طالب، کلیم همدانی وحاجی محمدخان قدسی مشهدی زبان طعن دراز کردند. لهجهٔ این مناقشهٔ ادبی در دوران انحطاط امپراطوری مغول خیلی هاشدت پیدا کرد. مربوط بهمین جریانات بود که قاموس های انتقادی از طرف نویسندگان هندی مخصوصاً اهل هنود تدوین گردید.

معیار وسویهٔ اسفناك شعراء و منشیان دورهٔ شاه جهان از نامه‌ای که مولینا عارف لاهوری بیکی از دوستان خود نوشته بخوبی استنباط میشود وی طی این نامه چنین میگوید:

«یك عده کودکان که هنوز لب به تلفظ حروف ابجد نکشوده اند و چشم بسیاهی خط درخشان نساخته‌اند، اوراق سفید کاغذ را سیاه کرده و در حقیقت نامهٔ اعمال خود را سیاه می سازند. مولانای موصوف توجه خود را به (پیروان نابالغ که هنوز بمرتبهٔ فصاحت و بلاغت که سرچشمهٔ باریکی های فصحا است نائل نشده‌اند، از شیوهٔ استادان کلاسیك و معاصر تقلید میکند» معطوف میدارد. «بعضی اوقات از خوان ابوالفضل ریزه خواری میکند

وبعضاً به‌دروازهٔ شرف‌الدین یزدی، ظهوری ونصیری‌همدانی بدریوزه‌میروند.)

خلاصه‌راجع بتأثیرزبان فارسی برهند گفته‌شده میتواند که نه تنها السنهٔ‌بومی آن سرزمین‌را ازطریق‌استعاره واستقراض لغات جدید غنابخشیده بلکه درانکشاف زبان جدیدی‌که اردونام‌دارد نقش‌مهمی بازی کرد. بعدازینکه نظم ونثر اردو را مطالعه کنیداین‌نقش فارسی‌رابوضاحت فهمیده‌میتوانید. اینقدر کافی‌است اگر گفته شود که جریان‌افکار بذاته‌درین زبان ازادب فارسی سرچشمه گرفته. نثرمزین ومقفی و سبك انشای‌مرصع ازخصوصیت‌های نثرفارسی هندی است که در مراحل اولیهٔ انکشاف زبان‌اردو تأثیرات عمیقی به‌آن‌واردساخت. ازجملهٔ‌نویسندگانیکه‌این‌سبك‌در نوشته‌های شان بصورت برجسته منعکس گردیده است‌رجب علی‌بیگ سرور وپندت رتن ناتهه سرشارازنویسندگان منسوب‌به‌کالج فورت‌ولیم رامی‌توانیم نام ببریم.

شعروشاعری

شاعرداستانسرای‌جهان ناپیدای‌درون‌انسان است.

هر جلوه ای‌ازدنیای هستی تااز شبکهٔ‌خیال ساز شاعرگذر نکند بصورت‌شعر چهره نمی نماید.

ذهن‌نقش پذیر آدمی همچون آیینهٔ شفافی تصویر گذرندهٔ حادثات را برخود می پذیردوبدینقرار طرحی ازجهان هستی درنظراو پدیدارمیشود.

برخی افراد ممتاز ازین طرح نقش گرفته جلوه ای نومیسازند. کوششی که‌درتجسم‌این‌جلوه‌بکارمیرودشعراست.

گردن آزاده

قید هستی نیست مانع خاطر آزاده را
در دل مینا برون گردیست رنگ باده را

خوابناکانرا نمیباشد تمییز روز وشب
ظلمت و نور است یکسان تن بغفلت داده را

تا توانی مشق دردی کن که در دیوان عشق
نیست خطی جز دریدن نامه های ساده را

همچو گوهر سبحهٔ یکدانهٔ دل جمع کن
چند چون کف بر سر آب افگنی سجاده را

نیست سرو از بی بری ممنون احسان بهار
بار منت خم نسازد گردن آزاده را

آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی
نشه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

اشك، یأس آلوده بود از دیده بیرون ریختیم
خاك بر سر کردم این طفل ندامت زاده را

هر کجا عبرت سواد خاك روشن میکند
خجلت کوریست چشم از نقش پا نکشاده را

«بیدل» از تسلیم، ماهم صید دلها کرده ایم
نسبتی با زلف میباشد سرافتاده را

«ابوالمعانی بیدل»

سنگ حوادث

زتاب آتش عشقش گداخت دل به برم
دعا کنید که ریزد فروز چشم ترم
چه جلوه میکنی ای نو بهار در نظرم
که من زشوق خیالش بعالم دگرم
درین حدیقه من آن نخل خشك بی ثمرم
که نا امید بسوی بهار می نگرم
چه سود گر کند آزادم از قفس صیاد
کنون که سنگ حوادث شکست بال و پرم
یك امشبم مگذارید دوستان تنها
چو شمع نیست امید حیات تا سحرم
صدای قافله سالار مرگ گشت بلند
شنیده بانگ درا در تدارك سفرم
اگر «نوید» وصالش بیاوری قاصد
زفرط شوق بگرد تو گشته جان سپرم

«نوید»

جنون آشکار

شراب در سرم و دوست در کنار منست
بیار باده که امروز روزگار منست
خدای داند و من دانم و ندانند کس
که عشق کار من و می کشی شعار منست
بچشم مست تو ساقی که امشب این دل مست
چو آرزوی تو بیرون ز اختیار منست
پیاله را ز کف ار مینهم نه هشیاریست
که مرگ منتظر نوبت خمار منست
همینکه باده نهان میکشم ز قاضی شهر
نشانه ای ز جنون های آشکار منست
چو گل نشسته در آتش گذشت عمر مرا
درانتظار خزانی که نوبهار منست
اگر چه بر همه عالم نهفته میگریم
رهین خندهٔ خویشم که پرده دار منست

«پژواك»

برگ گل

در پای گلی دامن مینا ست بدستم
منکر نتوان بود که دنیاست بدستم
هر سبزه برقص است در آغوش نسیمی
دل موج زنان گفته که دریاست بدستم
امشب زخوشی هیچ سر از پا نشناسم
چون برگ گلی زان دو کف پاست بدستم
در لانهٔ من باد خزان راه ندارد
در گلشن دل مرغ هوسهاست بدستم
از هر نگهٔ لذت خاصی است نصیبم
گلگشت کنان دست تماشاست بدستم
امشب که منم «واله» از و غرق تنعم
یکدسته گل از گلشن فرداست بدستم

«واله»

آهنگ شعر

شدمدتی که‌محفل ماراشراب نیست
رنگ نشاط رفته‌دگر آب‌وتاب نیست

ساقی کجا علاج دل بینوا کند
گر بیخود ازجوانی ومست‌شراب نیست

آخر جفای گنبد گردون کندخراب
آنرا که‌دل زباده گلگون‌خراب‌نیست

دلگرمی‌ام به‌صحبت‌یاران‌می کشست
کانرا حرارتیست که‌در آفتاب نیست

آنانکه دل بعیش جهان شاد میکنند
پندار میکنند که روز حساب نیست

این‌وعده‌های‌خشک که‌دلدار میدهد
کمتر زدشت‌خالی‌ونقش‌سراب نیست

لبخند تلخ بر لب دندان تلخکام
جبرست، اختیاردرین انتخاب نیست

پوشیده‌ایم‌چشم زهر آنچه آگهیست
مارا بغیر عشق تودیگر کتاب نیست

فرقی نداشت‌رنگ بهار وخزان ما
پیری بجزادامهٔ عهد شباب نیست

سوزوگدازعشق مراپرور یده است
کیفی دگر به‌لذت این التهاب نیست

«صحرائیا» ببین همه‌رامست کرده‌است
آهنگ شعرمن که‌به‌تار رباب نیست

«صحرایی»

چشمهٔ حیوان

دردی است درد عشق کـه در مان نداشته
راهی‌است ر ا ه عشق کـه پا یا ن ندا شته

عاشق به پیش یـا رکجـاسرخ رو شو د
مژگان اگـر چه‌شا خهٔ مرجـا ن ندا شته

انـد رفر نـگ هم نبو دکـا فر ی چو ا و
زاهـد اگـر به عشق تـو ایمان نـد ا شته

درچشم شیخ‌شهر ا گـر اشك گـرم نیست
پیـداست اینـکه آتش پنهـان نـدا شته

دنیـای عشق چون من مجنون به هیچ‌عصر
د ر هیچ شهر و هیچ‌بیـا بـان نـدا شته

چرخ کهـن کـه انجمنش پر ز انجـم است
چون اشك من ستا رهٔ رخشان نـد ا شته

هـرچنـد ذ ره ذ ره شـدم آفتـا ب هـم
چون داغ من حـرارت سو ز ا ن نـداشته

کی مهر تـا بنـاك بـه آ غـو ش میکشد
هر کو چو صبح چا ك گریـبا ن ند ا شته

کی در حریم کعبه مقصود ره برد
پایی که ز خم خار مغیلان نداشته

کی میتوان توقع انصاف و مردمی
از سفلهٔ که غیرت و وجدان نداشته

از خرمن حیات زبردست را چه سود؟
بر زیر دست خویش گر احسان نداشته

کیف صباح عید به منعم حرام باد
گر آگهی ز شام غریبان نداشته

جز آبروی فقر و قناعت بسیط خاك
آبی بنام «چشمهٔ حیوان» نداشته

در جمع گلرخان سخنش دلپذیر نیست
شاعر اگر که طبع پریشان نداشته

«طالب» اگر به معنی دل وارسیده‌ای
درگاه دوست حاجب و دربان نداشته

«طالب قندهاری»

گمشده

از نگون بختی دو گنج پربها گم کرده ام
آشنا را بادل درد آشنا گم کرده ام
مانده ام درنیمه راه کاروان بیخودی
در بیابان تحیرجای پا گم کرده ام
ناله‌ام سرتا به‌پا لیکن بگوش خویشتن
در کنار کوه غم راه صدا گم کرده ام
ارغنونم ، لیک ننوازد مراد ستی زمهر
مانده‌در کنج فراموشی نواگم کرده ام
دل‌در آن‌گیسوی زرین‌بستم‌ازشرمندگی
گوهری یکدانه در کان طلاگم کرده ام
کیست کز گمگشتهٔ «فکرت» نشانی آورد؟
من‌دلی آشفته در شهر شما گم کرده ام

آصف«فکرت» هروی

اندیشهٔ ترقی

پوهندوی غلام‌علی آیین

اصطلاح ترقی که در اینجا استعمال میشود معنای ترقی اجتماعی یا بهبود روزافزون تمدن را دارد. تاریخ تفکر نشان میدهد که اعصار متمادی تاریخ بهیچ مسألهٔ دیگری جوابهای متنوع تری نداده است تا به ترقی.

آیا ترقی چه معنی دارد؟ آیا ترقی ممکن است؟ اگر ممکن است بکدام جهت‌ها؟ آیا ترقی خالص ـ اصلاح تمدن من حیث عموم ـ ممکن است؟ آیا چگونه میتوان ترقی خالص مزید را حاصل کرد؟

ظاهراً قدیمترین جوابی که انسان باین سؤالات داده بود این بود که بهترین هر چیز منقضی شده است و عصر طلایی متعلق بماضی است.

جواب فیلسوفانهٔ یونانیان باستان این بود که واقعیتهای مهم، تحول نمیپذیرد و هیچ چیزی در این دنیای ماجدت ندارد. بعدها با ظهور دورهٔ تنور چون مردم بچشم سر دیدند که اختراعات، زندگی‌شان را تغییر داده میرفت ملتفت ترقی شدند و تا مدتی خوش بینی طاری گردید. گفته‌های مانند «ترقی حتمی الوقوع است»، «ترقی امری تصادفی نی بلکه جزو لاینفک نظام عالم است» «ترقی قانون زندگی است و انسان تکامل خواهد یافت» از مظاهر آن خوش بینی است. اما بعداً شک و نومیدی پدید آمد، مثلاً میگفتند که تمدن جز یك حالت مرضی نبوده و انسان مستعد ترقی نیست، و ترقی و تکامل پذیری رؤیایی بیش نیست. نظر امروز که غالباً عاقلانه تر است دایر بر آنست که ترقی

با آنکه در ماهیت جهان ما مضمر نیست احراز آن مستلزم کوشش پیوسته و مصرانه است.

در اول مرحلهٔ این بحث بهتر آنست که چند اصطلاح را توضیح کنیم. اصطلاح «تحول» عمومی ترین آنهاست و مراد از آن تغییر شئ تحت بحث است، تغییریکه شاید کلی باشد یا قسمی، بسوی بهبودی و یا بطرف فساد و خرابی. مراد از «عملیه» یک سلسله تحولات مرتبطی است که توسط آن یک شئ به چیز متفاوتی تبدیل میشود. اما باز هم بدون اشاره‌ای به آنکه تغییر مربوط به‌سوی بهبودی است و یا بطرف فساد و خرابی. «انکشاف» عملیه‌ای است که ضمناً میرساند سجیهٔ نتیجه غایی در حالت اصلی مندمج بوده است. تکامل عملیه‌ای است که در آن سجیهٔ هر مرحلهٔ بخصوصی توسط ماقبل و ماحول آن تعیین میشود و آنهم بنحویکه، برخلاف انکشاف سجیهٔ نتیجهٔ غایی بطور قابل توجهی متفاوت است از حالت اصلی. «ترقی» (بصورت عمومی) عملیه‌ای است که نشان میدهد حرکتی بسوی هدف مطلوبی (مطلوب استعمال کنندهٔ اصطلاح «ترقی») بعمل می آید ترقی اجتماعی (موضوع این مقاله) عبارت است از تکامل بسوی یک حالت بهتر اجتماع که در نتیجه آن زندگی کسب بهبودی می نماید.

سوابق تاریخی اندیشهٔ ترقی:

قرن نزدهم با اندیشهٔ ترقی بحدی در معاشقهٔ عمیق بود، وچنان ایمان کامل به احراز آن داشت، و آن مقدار آنرا بارث گذاشت که برای بسیاری کسان مایهٔ استعجاب میگردد که گفته شود اندیشهٔ ترقی قبل از قرن هجدهم بخاطر انسان خطور نکرده بود. حقیقت اینست که قسمت اعظم تفکر، اعم از تفکر یونانی، عبرانی و عیسوی وغیره موقفی کمابیش مخالف اندیشهٔ ترقی اختیار کرده بود.

یونانیان که تا اندازهٔ زیادی مبانی تفکر اعصار مابعد را فراهم آوردند در نوشته‌های قدیمتر خود از عصر طلایی افسانوی نامبرده اند، عصریکه در آن زندگی انسانها مانند زندگی خدایان تصور شده است و از کار و بار و مشقات و ناراحتی ها فارغ بودند. بعدها

که تفکر یونانی به امپراتوری روم انتقال یافت ، مایل بود که تاریخ را یك سلسلهٔ بی پایان دوره ها بشناسد ، دورهایی که هریک آغاز ، بلوغ ، عروج ، زوال و اضمحلال داشته و باینصورت پایان یک دوره مقدمهٔ دوره دیگر را تشکیل میدهد .

باچنین تلقی بسیاری از مردم در اثنای زوال امپراتوری روم تسلیم بقضأ وقدر را کار عاقلانه شمردند « . مارکوس اوریلیوس » (Marcus Aurelius) (۱۲۱-۱۸۰م) یک امپراطور رواقی اعتقاد خود را دربارهٔ امکان ناپذیری ترقی وایمانش را راجع به قضأ وقدر باین الفاظ اظهار کرده است :

انسانهاییکه بعد از ما می آیند هیچ چیزی نوی را نخواهند دید ، وآنانیکه پیش از ما زیسته اند هیچ چیزی بیش از ما ندیده اند .

ذهنیتی شبیه آن اغلباً در حدود (۲۰۰ ق.م.) از طرف مؤلف اثر نامور (Ecclessiastes) اظهار شده بود آنچه قبل ازین گذشته است ، همان چیزیست که بعد ازین خواهد آمد ... وهیچ چیز در دنیای ما نیست که نو باشد .

در ثقافتهای متعددی سرگذشت حضرت آدم وحوا در باغ عدن چنین تعبیر گردید که آدم وحوا سرنوشت آیندهٔ احفاد خود را تعیین کردند ، یعنی عصیان ایشان از امر خداوندی نشان داد که نه خود ایشان ونه احفاد ایشان مستأهل مناعت سلوکی که خداوند به آنان روا داشته بود بوده اند . از ینجا آدم وبنی آدم مردود گردید وبنابر آن آینده بنی آدم مرافق خواهد بود با خواری وزبونی .

عبرانیها که آدم وحوا را سرحلقهٔ قوم خود وتمامی نوع بشر میدانستند بعد از آنکه آزادی خود را بحیث یک ملت از دست دادند امید آنرا بدل پرورده میرفتند که مسیحایی ایشان را در این دنیای خاکی نجات خواهد داد ، مسیحایی که دولت باجاه وجلال سابق شان را احیأ خواهد کرد . عیسویان بنوبهٔ خود به عقیده باغ عدن وآدم وحوا گراییدند اما « مسیحا » را نه بحیث منجی دنیوی شان بلکه (لااقل بعد از سال های اولی) بصفت سلطان یک دولت آیندهٔ اخروی شمردند ومی شمارند . اصطلاح (Millenium) که معنای آن

هزار سال است در نظر بسیاری از عیسویان مفهوم آنرا دارد که حضرت عیسی در ظهور ثانی خود هزار سال بروی زمین حکمرانی خواهد کرد و آن دورهٔ طلایی خواهد بود. از ینجا اصطلاح مذکور رفته رفته معنای مثل اعلای حکومت خوب و عادل و سعادت عام و تام را اختیار کرده است.

این ذهنیت که عصر طلایی دنیا قبلاً منقضی شده و از آن ببعد اوضاع جهان متدرجاً رو بزوال و انحطاط روانست نه تنها در اظهارات فلاسفه و متفکرین مشهود است بلکه اثر خود را بر زبانها نیز حک کرده است و این مایهٔ تعجب نیست، زیرا بعقیدهٔ بشرشناسان، زبان آیینهٔ ثقافت است، و آنچه اثر معتنابهی بر ثقافت وارد کرده باشد لابد در زبان مربوط هم منعکس میشود. مثلاً در زبان عربی کلمهٔ «بدعت» بمعنای چیز تازه است ولی بمعنای بیدینی و زندقه نیز هست. برای کلمهٔ اسپانیولی نیز چنین است. در مکسیکو آنچه به مسافری در وقت وداع گفته میشود این است «خدا با تو باشد، دعا میکنیم که هیچ واقعهٔ نوی بتو پیش نیاید.»

آن ذهنیت بشکل ضرب المثلها، اشعار و غیره نیز تبارز کرده است. ضرب المثلهایی مانند «شوری در نمك نمانده و شرینی در قند» «و کل یوم البتر» یا گفته هایی از قبیل «برکت از جهان رفته» یا عباراتی مانند «استخوان قدیم» میرسانند که دنیا رو بزوال است.

اما اگر کسی خواسته باشد ملتفت شود که این «زوال» از چه زمان شروع شده باید باماسطور ذیل رامرور کند:

چند صدسال قبل خواجه حافظ عدم رضایت خود را از زمانه چنین بیان کرد.

این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
هر کسی روز بهی می طلبد از ایام
مشکل آنست که هر روز بتر می بینم

اما خواجه حافظ از تاریخ آگاهی کامل نداشت، البته نه ازین سبب که وی از علوم

عصر غیر واقف بود بلکه از آنروی که تاریخ در سابق ناقص تر وفقیر تر از تاریخ در دنیای امروز بوده است. اگر کسی فکر کند که در زمان حافظ پدیدهٔ «فساد و زوال» دنیا نو آغاز شده بود بهتر است این سطور را بخواند:

من به که میتوانم حرف بزنم ؟

انسان نجیب از جهان رفته است .

دست انسان نابکار بر هر کس دراز است .

من به که میتوانم حرف بزنم ؟

شرارت ونابکاریی که ملك را استیلا کرده پایانی ندارد .

من به که میتوانم حرف بزنم ؟

انسانهای حق شناس وجود ندارد .

زمین از آن جانیان است .

اشمئزاز نویسندهٔ این سطور از حالت فعلی و دلتنگی او برای زمانهٔ پیشین بی شباهت نیست به تلقی بعضی معاصرین ما در بارهٔ ماضی وحال . اما شعریکه سطور بالا ترجمهٔ آنست توسط کدام نویسندهٔ معاصر نوشته نشده است بلکه بقلم کسی انشأ شده که تقریباً چار هزار سال قبل در زمان سلطنت متوسط مصر میزیسته است. باین مقدمه در بارهٔ چگونگی اندیشهٔ ترقی اینک سعی میکنیم ببینیم که چرا طلوع فکر ترقی این قدر تأجیل گردید وآن فکر چه قدمهایی برداشت تا بمرحلهٔ فعلی واصل شد. در وهلهٔ نخست، ماضی را دوره طلایی دانستن موجب آن شد که برای ترقی آینده به برکت مساعی فعلی امیدی باقی نماند. فکر حتمی الوقوع بودن دورهای متکرر تاریخی نیز عین اثر را داشت، یعنی مساعی بشری نمیتواند تأثیری بر اوضاع زمانه وارد کند. همچنان فکر افلاطون دایر براینکه چیزهای مهم تغییر نمیپذیرد منافی هر گونه فکر بهبود روز افزون تمدن است. همچنان این عقیده که انسان طبعاً مایل بشر هست وفاقد عقل وخرد هم، وبنابر آن نا قادر به آنکه آرزوهای نیکی بپرورد یا مقدمات عقلی احراز آنها را بریزد زمینهٔ آن را مهیا ساخت که فکر ترقی

بمیان نیاید و تا زمانی که آن عقیده بر افکار مردم متسلط بود فکر ترقی هم نتوانست ظهور کند.

دو نتیجهٔ مهم این استخفاف انسان عبارتست از آنکه حقایق مدرکهٔ بشری مدار اعتبار نیست و آنکه تاریخ مولود مداخلهٔ قوای مافوق الطبیعهٔ بوده و نقش خود انسان در آن ناچیز است، عقیدهٔ که در قطب متقاطر «لیس للانسان الا ما سعی» قرار دارد. این ذهنیت (استخفاف انسان) الهام میگیرد از آن عقیده که انسان عاجز و ناتوانست و این فلسفهٔ زندگی البته کشندهٔ فکر ترقی است.

در دوران رنسانس این ذهنیت مربوط به عصر طلایی ماضی، جنبهٔ عجیب ولی تازه‌یی کسب کرد. پیشوایان این نهضت جدید بیشتر ذهنیت غیر دینی داشتند، ولو بعضی از آنها در سلك روحانیون بودند. آن تلقی این بود که انسان قادر است در دنیای خود تغییر وارد کند، چنانچه یونانیان و رومیان قدیم موفقیت‌هایی درین زمینه بدست آورده بودند.

اما یونانیان و رومیان موازین عالی بداعت را اکتساب کرده بودند، موازینی که بهتر دانسته میشد انسانهای مابعد آنرا تقلید و تحسین نماید و هر کوششی برای هم چشمی با آنها مستحیل شمرده می‌شد.

خلاصه اینکه ملاحظات متنوعی که در بالا ذکر شد سبب آن گردید که فکر ترقی نتواند قبل از قرن هجدهم طلوع کند. ذهنیت قدیم دربارهٔ ترقی نسبتاً واضح بود و آن اینکه تاریخ پوسیدگی و خرابی را در آستین دارد. این نظر از داکترین اساسی «افلاطون» و «ارسطو» نیز تایك اندازه تایید گردید که در الهیات قدیم و دوره های ما بعد آن نفوذ کرده بود. آن داکترین مدعی بود که حقیقت و شرافت صرفاً متعلق است به آنچه تحول ناپذیر است و تحول خالی از سه حالت نیست تحول یا در چیزهای غیر مهم و فرومایه پدید می آید یا تحول مضر و فاسد کننده است، یا از نظر «ارسطو» بکلی جزوی و محدود است. اعصار وسطی تاریخ را مولود مساعی انسان نمیدانست بلکه برعکس انسان را ناتوان و عاجز میشمرد و تاریخ را جزیك سلسله مداخله‌های فلکی نمیدانست.

اما متدرجاً در این ذهنیت تغییری پدید آمد و مقام انسان بالا رفت. در حالیکه مراحل

اول رنسانس ماضی را به نظر تحسین می نگریست، دانش انسان دربارهٔ تاریخ افزایش یافته رفت ومرحلهٔ بعدی رنسانس ذهنیت جدید ومتفاوتی دراین زمینه اختیار کرد. «رابیلی» (Rabelais) (۱۴۹۴-۱۵۵۳) «گارگانتوا» (Gargantua) رابگفتن آن واداشت که «من بر آنم که نه درعصر افلاطون، نه درعصر «سیرو» (Cieero) ونه در عصر پاپینان (قانون دان بزرگ روم که درسال «۲۱۲» درگذشت) چنان وسایلی که امروز برای تدقیق ومطالعه میسر است وجود داشت. و «پیتر راموس» (Peter Ramus) (۱۵۱۵-۱۵۷۲) حتی قدمی جلوتر نهاده گفت:

درظرف یك قرن ماشاهد آنقدر ترقی انسانی وآثار علمی بوده ایم که اجداد ما درمدت چارده قرن ما قبل ملاحظه کرده بودند اگر مااین گفته را با گفتهٔ «مارکوس آریلیوس» که دربالا ذکر شد مقایسه کنیم میتوانیم بـه آسانی ببینیم کـه فـکر ترقی تاچه اندازه دراین عرصه رونق یافته است. «بودین» (Bodin) (۱۵۳۰-۱۵۹۶) فکر ترقی را باتوضیح عامل مهم آغاز ترقی مزید آنمو بخشید وی گفته است: «تاریخ تا اندازه زیادی بسته است باراده انسان» همچنان وی برخی کامیابیهای عصرخود را بـرشمرده و آنهارا همتراز مؤفقیتهای قدما ویا بهتراز آنها خوانند. اختراع قطب نمای بحری اختراع بارود وبالاخره اختراع طباعت ازجمله آنها بود. دربارهٔ قطب نمای بحری اظهار داشت که این اختراع تمامی جهان را برای تجارت ومسافرت مانند یـك مملکت ساخته است. ودربارهٔ بارود گفت که همین اختراع به تنهایی خود مهمتـر است از تمامی اختراعات جنگی قدما، وبالاخره راجع به اختراع طباعت اظهار نظر نموده است که این اختراع هم به تنهایی خود مهمتر است از کلیهٔ مؤفقیتهای قدما.

اما عمده ترین مؤفقیت هنوز ذکر نشده است وآن علم جدید است که وسیلهٔ بزرگ ادارهٔ انسان است. «فرانسس بیکن» (Francis Bacon) (۱۵۶۱-۱۶۲۶) درحالیکه ساینسدان عملی هم نبود توانست برموقف ساینس روشنی کافی بیندازد وبنابر آن برترقی هم. وی گفت که غایت وهدف دانش آن نیست، برخلاف آنچه ارسطو علی الظاهر فکر

فکر میکرد که رضایتی از اشتغال در آن بدست آید بلکه مفادی است که از استعمال آن حاصل میشود. خلاصه آنکه دانش توانائی است و برای آن وجود دارد که آقایی انسان را بر طبیعت مزیداً تحکیم نماید. به آنانی که عصر باستانی را برتر از زمانهٔ حاضر می شمردند جواب «بیکن» این بود «زمان قدیم مراحقیقت جهان بود.»

اما این عقیدهٔ دیکارت بوده، به عقیدهٔ «بیری» (Bury) که بهتر از هر کس دیگری «اعلامیهٔ آزادی انسان» را نوشت. وی این کار را انجام داد، توسط رهنمونی انسان به قبول فوقیت استدلال علمی و حکومت قانون طبیعی. این دو پرنسیپ علم جدید، بگفتهٔ «بیری» دنیا را به انسان واگذاشت، آنرا به انسان واگذاشت که تسخیر نماید و آنهم با این اطمینان کامل که پای هیچگونه مداخلهٔ خارجی در میان نخواهد بود. وضع جدید انسان وطبیعت رامقابل هم قرار دارد یا درست تر گفته شود انسان مقابل طبیعت قرار گرفت جهته بکاربردن آن برای هدفهای مجتبای خود.

درساحهٔ ادبی وفلسفی اثر این نهضت عبارت بود از عصر بیداری افکار که ادعا میکرد انسان من بعد جرأت آنرا دارد از عقل وفهم خود پیروی کند، اما این جنبش نویك قرن بعد از آن نهضت آمد. بطوریکه پیشتر گفتیم «کانت» باین جنبش رهنمایی فراهم کرد، وی گفت: Sapere aude «یعنی جرئت نمائید وخود فکر کنید». بروی این مبادی داکترین جدید ترقی اعمار گردید.

اما این قرن هجدهم بود که بطرح مفهوم واضح ترقی، بطرز محسوسی واضح نایل آمد. «اب دی سیت پیر»، (Abbe de Saint-Pirre) (۱۶۵۸-۱۷۴۳م) اثرخود را بنام «ملاحظاتی درباب ترقی مداوم عقل همگانی» درسال (۱۷۳۷) نشر کرد. وی گفت که درحال حاضر نوع انسان بیشتر ازهفت یاهشت هزارسال نزیسته وبنا برآن «در مرحلهٔ طفولیت عقل انسانی» است وتا آیندهٔ بعیدی البته ازین ناحیه بسیار پیش خواهد رفت. «بیری» میگوید اینك مزایای زندگی مترقی نهایت طولانی که در جلو نوع انسانیت قرار دارد برای بار نخست با لفاظ صریح ترسیم گردیده است. تمدن

فقط درمرحلهٔ طفو لیت خوداست . نظریهٔ ترقی بشری البته می تواند بامحک حقایق تاریخی مورد امتحان قرار گیرد . وطوریکه شاید توقع گردد ماذهنیت جدیدی را می بینیم که‌درقرن هژدهم دربارهٔ تاریخ تشکل می کند تا به‌مفهوم‌ترقی ساز گاری بهم رساند، مفهو میکه مستمراً تکامل یافته‌می‌رود. «مونتسکیو» (Montesquieu)، «ولتیر» (Voltaire)و«تورگوت» (Turgot)مجتمعاً نظری‌جدیدرادر بارهٔ تاریخ آغاز کردند .

«مونتسکیو»(۱۶۸۹-۱۷۵۵) واضحاً گفت: «علل‌عمومی وجود دارد، اعم ازاخلاقی یاطبیعی، که‌درهرملت برای‌اعتلاء، ابقا، یاانقراض آن کارمیکند، هر آنچه‌وقوع می‌یابد معروض این‌علل‌است. «بیری» اظهارمیدارد که‌این گفته «بخت‌راازحساب بیرون‌میکشد همچنان علل غایی وطرح فلکی را بی لزوم می گرداند . » اثر«مونتسکیو»معنون به «روح‌القوانین»می‌تواندپدرعلوم‌اجتماعی‌معاصر شناخته‌شود. «ولتیر» نسبت به‌بسیاری ازمعاصرین خود کمترنیك بین آینده بود، امابوجود یك عقل همگانی که انسان را واجدآن می‌دانست اصرارمی‌ورزید.وی معتقدبود که‌آن عقل مورد مقابلهٔ تمامی احساسات وامیال قرارمی گیرد ولی با وجودآن باقی می‌ماند، همچنان‌باوجود قاطبهٔ مستبد ینیکه حاضر اند آنرا غرق خون سازند ،وبا وجود تمامی شیادانیکه حاضراند آنرا توسط‌خرافات از بین‌ببرند. «تورگوت» (۱۷۲۷ــ ۱۷۸۱) پلانی درنظرداشت که ابداً تحقق نیافت وآن‌این‌بودکه تاریخ‌رادرپرتوفکرترقی مطالعه نماید تاریخی که مسیرآن یك سلسلهٔ منتظم روابط خاصی بین‌علل ومعلول باشدکه وضع جهان‌را دریك لحظهٔ معینی به‌تمامی‌مامضی مربوط سازد .ازنظر«تورگوت» آن‌فکرترقی که مبتنی باشد برعلت ومعلول، مفکورهٔ انتظام دهنده یی است که به تاریخ وحدت و معنی می‌بخشد .

یك‌جنبهٔ نظریهٔ ترقی‌ناگزیربود انتظارناکامی مساعی‌ای‌را بکشدکه درانقلاب کبیرفرانس جهة ازالهٔ مامضی وآغاز مجدد تمدن به‌عمل‌آمد.

پیش ازآنکه بااین‌ناکامی سازش گردد فقط معددی توانسته بودندبطوربرازندهٔ

مقام ثقافت رادرزندگی اجتماعی ادراك نمایند. بعدازانقلاب این حقیقت ادراك شده رفت وبه اساس این ما میتوانیم اینك ترقی را تعریف کنیم، باین معنی که رویهم انباشته‌شدن وغناء ثقافت باعث تمدن بهتری می‌شود.

نیك‌بینی مربوط به ترقی:

آن فکر که نوع انسان می‌تواندخردراگردآورد وبدسترس استفادهٔ فرد قراردهد چنان گیرنده ومسحور کننده ثابت شد که منجر گردیدبه‌امیدبی‌جایی برای کمال‌پذیری انسان. «کاندارسی» (Condorcet) (۱۷۴۳ـ۱۷۹۴) شاید واضح‌تر ازتمامی نویسندگان قرن هژدهم این امید را ابرازنمود، وی ادعا نمود که حقایق واقعی تاریخ هیچ حد وحدودی ندارد وحدودی رابرتکامل پذیری انسان نشان نمی‌دهد... وترقی این کمال‌پذیری که منبعدازهرگونه قدرتی که‌مایل‌باشدآن‌رامتوقف گرداند آزاد است ـ هیچ محدودیت دیگری جزعمرزمین‌نداردواین‌فکربه‌حدی بوی الهام بخش تمام‌شدکه این‌الفاظ احساساتی رابرای‌افادهٔ‌مطالب خودبکاربرده است.

خوشابحال‌نوع انسان که‌اززنجیرهای خود آزاد گردیده وبیرون شده از امپراطوری‌تصادفات، یادرست ترگفته شود فارغ شده ازچنگال دشمنان ترقی، وباقدم‌های‌متین‌ویقینی درراه‌راستی، فضیلت‌وسعادت‌پیش‌می‌رود. «تاماس جی فرسن» این‌مطالب را محتاطانه‌تر اظهار نموده است:

حقیقت امرجزاین‌نیست که هرنسل‌دانش ونسل‌های سابق راتوارث نموده و اکتشافات وکمالات خود رابه‌آن اضافه‌میکندوماحصل‌رابه‌نسل های آینده‌به ارث می‌گذارد. تجمع پیوسته مؤفقیت‌های‌نسل های متواتر یقیناً دانش وبهبود نوع بشر راپیش‌می‌برد.

امااین‌قرن‌نزدهم‌بود که مفهوم ترقی‌حتمی الوقوع راباقوت هرچه تمام‌ترابراز نمود. انقلاب صناعتی‌ضمناً درانگلستان کسب قوت نموده بود وتکنالوجی علمی

پیشرفت مؤفقانه خود را تازه آغاز نموده بود «ماکولی» (Macauly) در (۱۸۳۵) نوشت :
تاریخ انگلستان یقیناً تاریخ ترقی است .

«رابرت بروننگ» (Rabert Browning) (۱۸۱۲ـ۱۸۸۹) درسال (۱۸۳۵) نوشت :
«ترقی قانون زندگی است.» ودرسال (۱۸٦٤) بازنوشت ولی بصیرانه تر: **«ترقی تنها نشان ممتاز انسان است.»**

اثر معروف «داروین» بنام «مبداء انواع» (۱۸۵۹) بعلاوهٔ نفوذ دامنه دار آن از دیگر جهات انسان را درس بهتری داد برای اینکه مسألهٔ ترقی را عمیقانه تر مطالعه نماید و باینصورت غموض بزرگ آن مسأله را آشکار ساخت. «جان فسك» (John Fiske) در اثر خود بنام «روؤس مطالب فلسفهٔ تکامل گیتی» (۱۸٤۷) بیگمان جلوتر رفته بود از نظریهٔ «حتمی بودن ترقی» «سپنسر» مطلب خود را باین الفاظ افاده کرده بود، ترقی نه تنها عمومی وحتمی نیست بلکه تا اندازهٔ زیادی قسمی وبسته بشرائط است. و «جان مارلی» (John Morley) چندی بعد (۱۹۰۵) گفت :

ترقی را امری یقینی شمردن . . . یك نوع اعتقاد به قسمت است ، منتها یك نوع اعتقاد خوشبینانه ، اعتماد بخش ، وبطور نامحدودی امید افزا ، اما باتمام اینها بازهم یکنوع اعتقاد به قسمت ، که عاقبت الامر دشمن حس مسؤولیت فردی تمام میشود .

«هوکسلی» (۱۸۲۵ـ۱۸۹۵) نظر متفاوتی از معاصر خود، «هربرت سپنسر»، داشت :
«ترقی اجتماعی معنای آنرا دارد که درهرقدم علی الرغم عملیهٔ جهانی (طبیعی) اقدام شود وعوض آن عملیه که میتواند عملیه اخلاقی خوانده شود بکار برده شود.»
کمی بعدتر خواهیم دید که آیا این تفریق بین عملیهٔ طبیعی وعملیهٔ اخلاقی امری شایسته است یاخیر امایك گفتهٔ دیگر «هوکسلی» درسالهای اخیر تایك اندازه تائید یافته است و

آن اینست که «من از هیچ مبحث دیگری واقف نیستم که بقدر موضوع تکامل انسانیت ، آنطوریکه در نوشته های تاریخی اقامه گردیده ، غم‌انگیز باشد ... انسان یك حیوان است ، بفرق آنکه ذکی تراست از دیگر حیوانات . »

مخالفت بافکر ترقی :

نقطهٔ نظر مرتجعانهٔ محض تقریباً دو قرن پیش از طرف یک نفر برتانوی مجهول الهویت باین الفاظ صریح ابراز شد : «چون لازم نباشد تحولی وارد آید، لازم است تحولی واردنیاید .» اماعدهٔ دیگر به الفاظ مشخصتر علیه ایمان عامه به ترقی حرف زده اند. «ویلیم بتلر ییتس» (William Butler Yeats) (۱۸٦۵ ـ ۱۹۳۹) چنین اظهار نمود:ـ «آنچه عبارت ازمردن تدریجی قلوب انسانهاست ما بنام ترقی یادمیکنیم . » جارج برناردشا (۱۸۵٦ـ۱۹۵۰) اظهارداشته‌است : «تمدن بیماریی است که توسط اعمار اجتماعها از مواد پوسیده تولید میشود ... پس ما باید این فکررا ازسربکشیم که انسان باوضع موجودخودقادربه آنست که حایزترقی خالص بشود.» یك زعیم مسیحی اظهارنموده است : « ترقی وکمال پذیری نوع انسان یك رؤیااست ، زیرا چنین امری مخالف نص انجیل است .وی علاوه کرده میگوید : « اگراین کشور (انگلستان) بیشتر از آنچه هست خرافی‌پسند ومتعصب ودل مرده ، وشدید وسخت درمذهب خودمی بودبه نفع این کشور بود .»

مناقشه در باب امکان ترقی:

این رشتهٔ تفکربحدی متنازع فیه است که ماباید دربحث آن جانب احتیاط را مد نظر داشته باشیم . درینجا سعی خواهد شد برخی ازسؤالاتی را که در بارهٔ جنبه های مختلفهٔ فکرترقی پرسیده میشودموردتدقیق قراردهیم :

۱ـ آیاهدف ترقی اجتماعی چیست ؟ متفکرین مختلف فارمولهای خطی در

این موردارائه کرده‌اند. مثلاً «هیگل» (Hegel) گفت «ترقی عبارت ازنمو آزادیست.» در وصف این فارمول بخصوص بسیار میتوان حرف زد ، اما چون دقت کنیم که زندگی اجتماعی چقدریك امر بغرنج وپرتعقد است ، شك بمادست میدهد که هیچ یك ازفارمول های پیشنهادی به تنها یی خود کافی ووافی با شد. تعریفی که «دیوی» (Dewey) داده است ترقی رامرادف با «افزایش معانی فعلی » میداند ، اما با اینکه این تعریف سودمند میباشد ، جامع نیست . این را هم باید تذکر داد که این خود «دیوی» بود که گفت : « تازمانی که انسانها جستجوی شان را جهة یا فتن فارمول عمومی برای ترقی ترك نکنند نخواهد دانست که کجارا برای یافتن آن جستجو کنند.»

اما چون ازترقی اجتماعی حرف میزنیم یقیناً مرادی داریم . آیا کدام غایت یاهدفی وجود دارد که برحسب آن ما میتوانیم ترقی را ارزیابی و پیمایش کنیم ؟ اگرجواب آن مثبت باشد چطور میتوانیم چنین هدف را ادراك نمائیم ؟ و چطور آنرا افاده کنیم ؟

یك جواب آن سؤال عبارت اززندگی خوب است وهدف آنست که چنان ثقافت اصلاح شده‌ئی بمیان آید که زندگی هرچه بهتری راممکن گرداند . اگرتمدن مترقی تصور گردد، غایت یاهدف آن ترقی ، زندگی هرچه بهتراست به عالیترین درجهٔ ممکن برای همگان . این سؤال مارابه موضوع دومی میرساند .

۲ــ آیاسجیه یامحتویات این «زندگی هرچه بهتر» چه بایدباشد، زندگی هرچه بهتربنااست ترقی راتعریف کند ؟ اساس جوابی باین سؤال از «کیلیاتر یك» داده‌شده است . سه عنصرمهم درین زمینه مهم است. آنهاعبارت اند ازاخلاق ، احترام به شخصیت ودیموکراسی . بفحوای این ملاحظات میتوان ادعاکرد که ترقیی که ما میخواهیم چنان ثقافت وچنان تمدن است که اعتلای مستمرزندگی رابرای همگان هم ازحیث محتویات وهم ازلحاظ کیفیت وعده دهد .

۳ــ آیاتاکنون درین زمینه چه احرازشده‌است؟ آیامامیتوانیم برشته هاوجنبه‌های

مشخصی اشاره کنیم و بگوئیم در فلان ساحه‌ها ترقی بطور یقینی احراز شده است؟

باتوجه باین مطلب که سؤال بالامحدوداست به ترقی در رشته های مشخصی جواب مثبت مؤکدی میتواندداده شود. بسا رشته های مشخصی رامیتوان نام گرفت که ترقی دراصلاح ثقافت یقیناً صورت گرفته است. چون انسان از آن مرحله آغاز کرد که ثقافتی بهتر از دیگر حیوانات نداشت وتااین مرحله رسیده که حایز ثقافت قابل ملاحظه‌ای شده، ثقافتی که آنرا از دیگر حیوانات متمائز میگرداند وجود چنین ثقافت بخودی خودیك ترقی انکارناپذیر است. بیقین میتوان گفت که کمتر اشخاص اگرچنین اشخاصی موجود باشد، ترجیح خواهد داد زندگی فاقد ثقافت داشته باشد. وهرقدرساحهٔ تدقیق تاریخی خود رابه طرف حاضر نزدیکتر اختیار کنیم مثلاً ازسال(۱۶۰۰) به اینطرف خطوط ترقی عدیدتر میگردد و ترقی جامعتر وسریعتر میشود. امااین مطلب چنین معنی ندارد که تمامی تحولات معاصر راترقی بخوانیم. استفاده علمی ازعلم جدیدبرای مطالعهٔ طبیعت آشکاراترین پیشرفت‌ها راباعث شده واز آن جمله پیشرفت‌های متعلق به تکنالوجی هویداتراز همه‌است، اما اینها تمامی ترقیات را تشکیل نمیدهند چیزیکه زودباشد موردبحث قرار دهیم. مطالب آتی برخی از خطوط مشخص ترقی است:

۱ـ ازجملهٔ تمامی رشته های مشخص ترقی معاصر، آشکاراترین آنهاعبارتست ازتکنالوجی. «ارسطو» گفت وگوئی که‌وی تکنالوجی معاصرواثرآن برتمدن را پیشبینی کرده‌بود که« اگرما بتوانیم ماکورابه بافتن واداریم ومضراب رابه تماس کردن با چنگ، بدون آنکه دستی لازم باشد برای رهنمونی آنها، کار فرمایان کارگرانی بکارنخواهند داشت وآقایان غلامانی. یك دانشمندچینی معاصرمقاله‌ای درماهنامهٔ علمی (Scientific Monthly) نوشته ودرآن نظرمعاصررادر این زمینه اظهارکرده است وی میگوید: « حاصلات زراعتی چین به مقایسهٔ حاصلات امریکاده چند کارضرورت دارد.»

چیزی که «ارسطو» ودانشمند چینی به‌آن اشاره میکنند ترقی به آن مفهوم بطور قابل ملاحظه ای احراز گردیده است . تکنالوجی جدید کارهارا برای انسان بدرجهٔ هرچه بزرگتر انجام میدهد چنین بنظرمی آید که تاجائیکه به عملیه های قابل الذکر مربوط است مامیتوانیم متوقع باشیم که روزی ماشینی ساخته خواهد شد که تمامی آنهاراعوض دست انسان انجام دهد .

هم اکنون ماشینهای بسیارساخته شده است که بسیاری از کارهای قابل تکرار را انجام‌میدهدواین پدیده که بنام «آتومسیون» یادمیشود انقلاب بزرگی ازلحاظ ازدیاد محصولات صناعتی ایجاد کرده است . اماسخن بهمین جاخاتمه نمی یابدوطوریکه «وایت‌هید» مارامتذکرمیسازد« بزرگترین اختراع قرن‌نزدهم‌عبارت بودازاختراع اصول اختراع . » واین درحقیقت بعد جدیدی بقدرت انسان برطبیعت میافزاید .

۲ــ کمتر اختراعات تخنیکی تماشائیتراست ازوسائل جدید نقلیه ومخابرات. از لحاظ وسایل نقلیهٔ اردوی «ناپلیون» وضع بهتری ازفوج «جولیوس سزار» (Julius Caesar) نداشت ، اسپـان تیزترنشده بود ، وسرك هاهم چندان بهترنـگردیده بود . ازعهد «ناپلیون» تاکنون خطآهن ، موترو طیاره‌اختراع شده وآخرین‌مودل طیاره (طیارهٔ جیت) حتی ازصوت هم سریعترطی طریق میکند. بهبودیکه درمخابرات واردآمده حتی تماشائی تراست. ازین ناحیه هم‌عصر «ناپلیون» تفوقی برعصر «سیزار» نداشت. اما ازعهد «ناپلیون» تاکنون تیلگراف ، کیبل بحری، تیلفون ، رادیو، وآلات مختلف تکرار کننده صوت اختراع گردیده است . امروزالفاظ رامیتوان بطوردلخواه در هرلحظهٔ مطلوب ودرتمامی حصص جهان تکرار کرد وشنید .

۳ــ مسألهٔ جلوگیری ازامراض ومعالجهٔ آنها پیشرفتهای تماشائی کرده انـد . نظریهٔ‌جراثیمی امراض که بدواً ازطرف «لوئی پاستور» (Louis Pasteur) (۱۸۲۲ـ۱۸۹۵) ادراك گردید انقلاب بزرگی رادرطب ایجاد کرد. تب زرد از اکثرحصص جهان مستأصل شده است . ملاریابکلی تحت کنترول خواهد آمد اگرعزم جزم بعمل آید

درفن جراحی هم انقلاب قابل ملاحظه‌یی پدید آمده . عمر وسطی خیلی هاتطویل گردیده است . اگرارقام بیمهٔ زندگی شهرهای امریکامدار اعتبار قرار داده شود عمر وسطی از (۳٤) سال درسنوات بین (۱۸۷۹ـ۸۹) به (۷۱/۸) سال در (۱۹٦٥) افزایش یافته است.

٤ـ موافق بااین مثالهای بارز ترقی برخی تحولاتی درذهنیت و تلقی مردم نیز پدید آمده . این امرواضحی است که بامقایسه به ذهنیتی که درقرون وسطی حکمفرما بود عصرماایمان خیلی بیشتری به عقل و ذکاء انسان پیدا کرده است . تما می ترقیاتیکه قبلاً ذکرشد درتولید این ذهنیت جدید کمک نمود. «دیوی» این مطلب راچنین ابراز نموده است « عمل متکی برعقل مهمترین وسیلهٔ نوع بشر در تمامی شئون زندگی است. » «لانسیلات ها کبن» (۱۸۹٥) آن مطلب راباین الفاظ بیان میکند: «استعمال عقل بشری یك شرط انصراف ناپذیر ترقی اجتماعی وابقاء بهبود انسانی است.»

این ذهنیت بالخاصه درزمان معاصر آشکاراست وآنهم بشکل ایمان به تدقیق استقرابی نه به تدقیق تحلیلی آنطوریکه درسابق معمول بود . توأم بااین ایمان بیشتربه عقل ودلیل انسانی ، ووقع بیشتر به ذکاء بشری آزادی سخن و آزادی مطبوعات نیز بمیان آمده است تازمانی که انسانها آزادی آموختن و آزادی تبادل افکاررا نداشته باشند بیگمان ترقي محدوددستگیرانسان خواهد شد .«بیری» درین زمینه چنین اظهارعقیده نموده است، عقیدهٔ که شباهت داردبه فارمول «هیگل» در حمایت ازآزادی .

اگرتاریخ تمدن فقط بتواند یك درس بمابیاموزدآن درس این خواهد بود که تنهایك شرط عالی ترقی روحی واخلاقی وجوددارد که حصول آن کاملاً در حیطهٔ قدرت بشری است وآن آزادی کامل فکرو بحث است . روی کار آوردن چنین آزادی شاید ارزنده ترین مؤفقیت تمدن معاصر باشد وبحیث یك شرط ترقی اجتماعی بایست امری اساسی شمرده شود.

وبرای هرگونه دفاع ازرژیم های استبدادی وی علاوه میکند .«ملاحظات

سودبخش دائمی که این نظریه براساس آن بناء گردیده بایدهرگونه محاسبهٔ دیگری را راجع بمفادآنی که شاید گاهگاهی استلزام شکستن وزیرپانهادن آنرا بنماید تحت شعاع قراردهد.»

یك تحول عمدهٔ دیگردر ذهنیت ها آنست که خودتحول دیگریك امرناصواب وبی اهمیت شمرده نمیشود، «تحول» دیگرتداعی «فساد وانحطاط» و«خرابی اوضاع» رانمی نماید.

داکتر «میگفرت» (A.C.Megiffert) یك زعیم مذهبی بزرگ (۱۸۶۱-۱۹۳۳) بااظهار این مطلب که (تحول ونمو متعلق است به کنه واقعیت) نقطه نظرمعاصررادرزمینه ابراز نموده است. عین مطلب راداکتر میرنجم الدین انصاری با ین الفاظ ابرازنموده است:

زندگی جلوهٔ ناموس تحول باشد هر کجانیست تحول عدمش نام نهند

یکی ازبزرگترین وظایف فکری عصرماوظیفه‌ای که هنوزخیلی نا تمام است آنست که چوکات اندیشه هاوافکاراساسی تجدید گرددو آنهم به توجه به این تحول طبیعی نه براساس ذهنیت «افلاطون» کهن که افکار مهم نه تحول می‌پذیرند و نه ما یل به تحول میباشند.

یك نتیجهٔ آنچه دربالاگفته آمد این است که میلان بیشتری دراذهان پیداشده است که دربارهٔ حقایق اموربیندیشند، سؤالاتی بپرسند وخوددرصددیافتن جوابهای آنها بیفتند. چنین چوکات فکری درقطب متقاطرچوکات فکری سابق قرار دارد چوکات فکری سابق که رکن اساسی آن نظریات وافکار پیشینیان بود. اماچوکات فکری جدیدبدون لااقل سوادمستحیل است. دوقرن پیش تعدادمردانی که میتوانستند بخوانند وبنویسند کم بود وتعدادزنان باسوادخیلی کمترازآن. البته هنوز هم حتی اکثریت نفوس جهان باسوادنیست چه رسد به تمامی آنها، اماتعدادباسوادان امروز خیلی بیشتراست نظربه‌سابق. وبنابر گفتهٔ «ریتی ماهیو» سابق کفیل مدیرعمومی یونسکو باسوادساختن قاطبهٔ نفوس جهان درظرف ده سال در حیطهٔ امکان است اگر باین منظورعزم جزم بعمل آید.

نظریات ادبی

ترجمه‌ونگارش قیام‌الدین راعی

اصطلاح «**نظریات ادبی**» امکان دارد تا حدی بخوانندگان نو به‌نظر آید و تازگی داشته باشد. در تاریخ ادب اروپا، اصطلاحات «The theory of literature» و «Literary theory» رابکار میبرند، که در ادب دری درین اواخر از آن به مفهوم « **تیوری ادبیات**» و «**ادبیات نظری**» تعبیر کرده اند. مگر نظر بارتباط موضوع، مناسبترین ترجمهٔ آن همانا «**نظریات ادبی**» و یا «**تیوری ادبیات**» است. مشابه اینگونه اصطلاحات را، در علوم اجتماعی دیگر، زیاد مشاهده میکنیم. مانند: «**نظریات سیاسی**»، «**نظریات فلسفی**»، «**نظریات علمی**» وغیره.

مهمترین موضوعاتی که در بحث «**نظریات ادبی**» مطالعه میشود، عبارت ازینهاست: «**ادبیات وزندگی اجتماعی**»، «**ادبیات وسیاست**»، «**موضوع توارث، تطور و تغییر در خلال تکامل ادبیات وادبیات مقایسوی**»، «**نمونه‌ها و علایم ادبی**» «**جهان بینی و روش ایجاد**»، «**موضوع وشکل در آثار ادبی**»، «**زبان ادبی**»، «**انواع ادبی**»، «**سبکها و جریانهای ادبی**»، «**التذاذ ادبی**» و «**نقد ادبی**». مباحث فوق هر کدام بطور جداگانه موضوعات متنوع ومطولی را احتوا میکند، که در بخش خودش باید گفته آید.

خصوصیت نظریات ادبی:

نظریه‌های ادبی چیزی نیست که کدام دانشمندی اختراع ویا ایجاد کرده باشد، بلکه واقعیت هاایست که ازخلال عملیه های ادبی تثبیت شده وتشکل یافته است.

اگرعملیه های ادبی نمی بود، نظریه های ادبی هرگزنمیتوانست وجودداشته باشد؛ اززمانه های باستان تاامروز، عملیه های ادبی نسل به نسل به میراث گذ اشته شده وبطورپیگرباانداوختن تجارب مفید ، قاعده های مشترکی کشف شده ومفکرین ونقادان درمرورزمان آنراجمع ، ترتیب وتثبیت نموده وبالاخره به آن شکل تیوری (نظریه) رادادند واین همانا **پرنسیپ های اساسی ادبیات ویانظریات ادبی ویاتیوری ادبیات است.** عملیه های ادبی ازقدیم تاامروزازیك طرف که وجه توارث راداشته، همزمان باآن به تطوروتجدید نیزاندربوده است ، درمراحل پیکرتوارث و تجدیدفعالیت های ادبی بصورت ناگسستنی تکامل پذیرفته وروی تجارب کهن وقاعده های کهن، بطورلاینقطع تجارب نووقاعده های نوبوجود آمده، که بدین ترتیب پرنسیپ های اساسی ادبیات نیزطبعاً همیشه ازفیض تطور وتکامل بر خوردار بوده است . وهم باتغییرو گذشت زمان موضوعات نوی بوجود آمده وعامل تشکل اشکال نو ادبی شده است واساسهای ادبی تغییرناپذیر هرگزوجودندارد.

این حقیقت ثابت است که تیوری واقعی درجهان تنهایکنوع است، وهما نست که ازجهان واقعی بوجود آمده وهم در آن جهان صورت اثبات یافته باشد، دیگر کدام چیزی که ما آنرابنام تیوری (نظریه) مسمی کنیم وجودندارد. نظریه های ادبی درست وواقعی نیزهمانست که ازخلال جهان واقعی فعالیت های ادبی بوجودآمده وهم درمیان همین جهان صورت اثبات بخودگرفته باشد. اصطلاح **جهان واقعی فعالیت های ادبی**، دوموضوع رادربرمیگیرد: یکی تجارب تاریخی فعالیت های ادبی محیط خودماودیگرتجارب تاریخی فعالیت های ادبی ممالك دیگرازدوره های باستان تاامروز. اینرابایدپذیرفت که پرنسیپ های اساسی ادبیات، درتاریخ نظریات ادبی، به شکل عمومی آن باممالك دیگرصبغهٔ وحدت دارد. بنابران ماباید درخلال مطالعهٔ نظریات ادبی، بصورت دقیق به میراث پرارزش نظریات ادبی هریك ازممالك جهان دست استفاده درازکنیم وبرمیزان دانش خود

بیفزاییم؛ همزمان باآن اینرانیز باید درنظرداشته باشیم، که عملیه های ادبی محیط خودما، ازخودتجاربی، عنعنه‌ای وقواعدی‌دارد؛ بنابران باید بانظر کاملاً انتقادی، میراث قیمتدارنظریات ادبی خداوندان‌فصاحت وبلاغت محیط خودماراتبارزدهیم وبه آیندگان به ارمغان بگذاریم. هرچند تاامروزدرمحیط ما روی‌این موضوع تحقیق قابل توجهی نشده ونظریه های پرارزش ادبی ازخلال میراث های‌گرانبهای ادبی جمع، ترتیب وتثبیت نگردیده است، مگراین امردال برآن نیست که ماامروز نیزنتوانیم اینکاررابکنیم‌ویادرآینده نیزاین‌قدرت‌رانداشته باشیم. پدیده‌های پرارزش فکری رودکی‌ها، شهید ها، دقیقی ها، عنصری ها، فرخی ها، فردوسی ها، عروضی ها، سنایی ها، مولوی ها، جامی هاوبالاخره بیدل ها هریك مندمج با اساسهایست که محققان‌واهل‌خبرت‌محیط‌ما، وبخصوص آنانی که‌رشته‌های‌اختصاصی شان تحقیق وتتبع وتدریس ادبیات وهنراست، بخصوص ادب دری میباشد، باید باینکاردست برند ونظریه های ادبی را ازخلال آن آثاربوجودآورند.

نظریات ادبی رابصورت کلی میتران بدوقسمت‌بخش کرد:

۱ـ رابطهٔ ادبیات بازندگانی اجتماعی (بخصوص رابطهٔ آن باحیات سیاسی واقتصادی) ورابطهٔ تکامل جامعه باتکامل ادبیات، وهستهٔ این موضوع قاعده های تأثیرزندگی اجتماعی برادبیات وهم تأثیرمتقابل ادبیات درزندگی اجتماعیست.

۲ـ بخش‌دوم بیان قاعده های خاص‌درنفس ادبیات است، مانند رابطهٔ متقابل قواعد مراحل ایجاد ادبی وعوامل تشکل آثارادبی وامثال آن.

گذشته ازآن این نیزبیان میشودکه یك اثرادبی، درجریان خصوصیت های ادبیات به نفس خودش، چگونه خواننده‌رامتأثرمیسازدوتأثیراجتماعی‌ایجادمیکند، وهم اینکه خواننده ونقادچگونه ازاثرادبی التذاذمی‌پذیرد ونقد میکند. این همانا تحقیق قاعده هاایست که آثارادبی چگونه تأثیراجتماعی ایجادمیکند وچه‌عملی باید

بکار برد که تأثیر بهتر وارد کند، بعبارت دیگر این همانا موضوع التذاذ ادبی ونقد ادبی است.

بمنظور اینکه موضوعات تحقیقی بالا بدرستی ارائه شود، وبدانیم باینکه منظور از اصطلاحی که ماامروز بنام ادبیات بکار میبریم، چیست؟ گذشته از اینکه نمیتواند بدو ویاسه کلمه بیان شود، بابکار بردن یك فورمول ویاتعریف ساده نیز نمیشود بوضاحت شرح گردد. اگر بخواهیم بدرستی درك کنیم که منظور از ادبیات چیست؟ ناگزیر باید از خلال همهٔ پدیده های غامض ادبی، وازمیان رابطه واختلاف این پدیده ها باهر گونه مظاهر دیگر، خصوصیت مشترك آنان راتلخیص وتثبیت کنیم، بعبارت دیگر مشخصهٔ اصلی ادبیات راتوضیح نماییم.

بحث اول: معلوماتی دربارهٔ مشخصات ادبیات درجریان تاریخ:

ادبیات چیست؟ وچه مشخصه وخصوصیت اساسی دارد؟ ازآغاز بوجود آمدن ادبیات وهنرتاحال، انسانها کوشیده اند باین سؤال پاسخی بدهند. دریونان قدیم چنین حکایت زیبایی وجود داشت:

«شاه آسمانها (هوس) باالههٔ خاطرات (مان‌مو) پیوند محبت دادونه دوشیزهٔ زیبا از آنان بجهان آمد، وآنان بوجود آورندگان ادب وهنرند. عدهٔ از آنان تنها موسیقی، عدهٔ هم تنها رقص، عدهٔ دیگر تنها شعر وگروهی هم تنها دراماراوارسی میکردند... این نه الههٔ زیبا ادارهٔ همهٔ ادبیات وهنرآسمانها وزمین رابدست خود داشتند. شاعران نابغه تنها باپذیرفتن الهامی ازآنان، میتوانستند آثارممتاز ایجاد کنند؛ درروی زمین نیز بعلت وجود آنان، گلهای زیبای هنرشگفت.» اینگونه حکایات را که ارائه‌دهندهٔ بینش انسانهای نخستین دربارهٔ ادبیات وهنرست، درادب باستانی اکثر ممالك میتوان مشاهده کرد.

حکایت بالاخود به نهج انگیزنده، نظرانسانهای جامعهٔ ابتدایی را دربارهٔ

ادبیات وهنربخوبی نشان میدهد . درآنروزگاربعلت اینکه تکامل جامعه وتکامل ادبیات وهنر به مرحلهٔ نوباوگی قرارداشت، انسانها نیزامکان آنرا نداشتند ، مقابل همهٔ پدیده های‌طبیعی واجتماعی به شرح علمی‌دست بیازند ،بنابران هم آهنگ باشرح وبیان مظاهردیگر، آنان ادبیات وهنررا نیزایجاد وتحفهٔ قوای مافوق تصور خود ، میدانستند .

درمراحل بعدی باتکامل جامعه وادبیات وهنر ، مفکرین، ادبا وهنرمندان ، نقادان ادبی وهنری درجریان تاریخ ، بطورپیگیر باداشتن موقف ها ونظریات گوناگون، به ادبیات شروح گوناگونی بوجودآوردند وتعریف های مختلفی را اساس گذاشتند. اینگونه شروح وتعریفات ، بدرجات متفاوت ، به‌جهاتی ازمشخصات ادبیات تقرب جسته است . اگرهمهٔ اینگونه معلومات را دربارهٔ ادبیات تلخیص نموده، ارزیابی کنیم، میتوانیم این دوموضوع اساسی‌را مشاهده نماییم :

۱ـ معرفت انسان برخصوصیت های ادبیات ومحیط ادبی، درخلال تکامل جامعه وادبیات وهنروتکامل بخش های دیگردانش وفرهنگ، باگذشت زمان طولانی، آهسته‌آهسته به درک واضحی نایل آمده است . طوریکه درآغازانسانها باایجاد حروف وکلمات، آنرا تنهابه منظورثبت‌یکسلسله واقعات ساده‌بکارمیبردند . درین وقت ادبیات عبارت ازهمهٔ آثارنگاشته شده بوده است ؛ زمانیکه‌پدیده‌های نظم ونثرخود به تکامل اندرشد ، انسانهاآغاز کردند به اینکه با بکاربردن زبان، اشیای واقعی را ترسیم کنند وجهان عواطف واحساسات را نیزدرنظرداشته باشند . این خود تجاربی درکارهای ادبی آنروزتهیه کرد . مگرتا این‌لحظات هم تفکیک آثارعلمی‌بوجود نیامده بودوآثارادبی اکثرباآثارفلسفی، سیاسی وتاریخی‌می آمیخت، وازین رومشکل بودکه درتاریخ نظریات ادبی‌عدهٔ خاص بنام نقادان ادبی‌وهنری جلب توجه کنند .

مگرهمینکه پدیده های ادبی هرچه بیشترروبتکامل رفت، واشکال متعدد ادبی

بوجود آمد، این خود زمینه را به آن مساعد ساخت که ادبیات و هنر، بخشهای خاصی ازعلوم شناخته شود وبصورت جداگانه بررسی وارزیابی گردد. بنابران عدهٔ که بصورت اختصاصی بکارادب وهنردست بردند، ادیب وهنرمند شناخته شدند وآنانی که به مطالعهٔ پرنسیپ های ادبی پرداختند وبه جمع، ترتیب وتثبیت آن دست یازیدند، موقف نقاد ادبی وهنری را احراز کردند.

۲ـ مراحل معرفت انسان برخصوصیت های ادبیات، مراحل تکاملی ساده یی نبوده، بلکه مراحل پیچیده ومندمج باهرگونه مجادله ومناقشه بوده است.

درخلال مراحل تکامل ادبیات، مفکرین، هنرمندان ونقادان بعلت اختلاف موقف وبینش، معرفت آنان برخصوصیت های ادبیات اکثرازهم اختلاف داشته وحتی بعضاً به مرحلهٔ خصومت رسیده است. اینگونه اختلاف وخصومت اکثربصورت مجتمع درفهمیدن موضوعاتی ازقبیل: رابطهٔ ادبیات باواقعیت، رابطهٔ ادبیات باسیاست تبارز کرده وبه‌وجوه متنوعی ارائه شده‌است. ادراک آنان درین موضوع هرقدر پیچیده وغامض به نظر آید، باآنهم مامطابق این معیار که آنان به‌موضوع اساسی ادبیات، یعنی رابطهٔ ادبیات باواقعیت چه ادراکی را نصیب شده اند، عمیق میشویم که این نمیتواند بیرون ازین دوجواب باشد. گروهی تصورمیکنند که ادبیات باواقعیت رابطهٔ ندارد، بلکه ایجاد «نبوغ»، «عواطف» و«اراده» فردی نویسنده است، ویامافوق طبیعت وماورای جهان محسوس، یعنی ارائه «تیوری مجرد» میباشد؛ عدهٔ دیگرچنین میپندارند که ادبیات انعکاسی از واقعیت هاست.

این دونوع جواب مخالف ازدوره های باستان تا امروزدرمراحل تاریخ تکامل ادبیات تمام ممالک، چه بصورت آشکاروپنهان وچه تندوخفیف، باطرزبیان گوناگون همیشه مورد مناقشه بوده وبحیث جریان مهمی درمبارزات مفکوره های ادبی تشکل پذیرفته است. این خصوصیت درآثار زیبا شناسان ونقادان ادبی وهنری که جهان بینی روشنی را رهنمای کارخود ساخته اند، آشکارتر ارائه شده است. مثلاً

زیبا شناس باستانی آلمان «**کانت**» چنین میپندارد که ادبیات وهنر، «هنر آزادیست» که عاری ازهرگونه رابطه های آزارد هنده ومضرمیبا شد، این «هنر آزاد» محصول نبوغ واحساس نویسنده است؛ مراحل فعالیت های ادبی، غیر مستدل ودورازفهم است. بدین ترتیب «کانت» نیز رابطهٔ ادبیات وهنررا باواقعیت نفی کرده وبه استنتاج کاملاً عندی توسل جسته است.

نقادتیوری ادبی وهنری مشهورجاپان «چوچون پی سون» نیزچنن میپندارد که: «ادبیات وهنرارائه خالص زندگیست؛ وطوریست که بصورت کامل ازتأثیروفشار محیط خارجی بدور باشد. وباقرارداشتن درقلمرو آزاد مطلق احساسات وعواطف، یگانه جهانی راکه محصول نبوغ فردیست بنما یاند.» خصوصیت مشترک گفته های بالا اینست که آنان ادب وهنررا ارائه عواطف وشعورخودی نویسنده میدانند ومراحل فعالیت های ایجادی را صبغهٔ ماوراءالطبیعی میدهند. دردورهٔ جدید اینگونه نظریه ها توسط جریان های ادبی و هنری که بوسیلهٔ مکتب آید یا لیسم عندی آبیاری میشد، مانند **امپرسیونیسم، سودریالیسم، سمبولیسم** وغیره هرچه بیشتر توسعه یافت وتبارز کرد. آنان ادبیات وهنررابکلی فعالیتی عاری ازهرگونه هدف وتحت الشعوری میدانستند وباهمهٔ نیروبینش ادبی وهنری فوق راکه هستهٔ آن خودی ویا فردیت بوده تبلیغ مینمودند.

گروه دیگری در ظاهر تصدیق میکنند که ادبیات وصف وارائه کردن دوبارهٔ واقعیت هاست، مگر آنان این حقیقت رانفی میکنند که واقعیت عینی به نفس خود وجود مادی دارد. وتصور مینمایند که اینگونه واقعیت ها، تظاهر، «**روح عالی**» و«**تیوری مجرد**» که ماورای اشیای واقعی است، میباشد. اینوع طرز بیان از «افلاطون» فیلسوف یونان باستان آغاز میشود. وی چنین می پندارد که ادبیات وهنر تقلید وارائه دو بارهٔ واقعیت است، وجهان واقعی نیز تنها تقلید وسایهٔ جهان فکری است. بنابران ادبیات وهنر نیز تقلید تقلیدوسایهٔ سایه است. زیباشناس قدیم آلمان «**هیگل**»، «**اندیشهٔ مجرد**» را منشاء اصلی جهان میداند وچنین می پندارد که هنر (ادبیات رانیز احتوامیکند)

مذهب وفلسفه‌سه شکلیست که در اثر تکامل «تفکر مجرد» ایجاد شده‌است. مگر هنر را ناقص ترین این اشکال ارائه میکند. هر چندوی در بارهٔ خصوصیت ادبیات و هنر معلومات مفیدی را اساس گذاشته است، چنانکه میگوید: «ادبیات وهنر با استفاده از نظر مستقیم و اشکال و رموز جهان را انعکاس میدهد»، مگر همهٔ این نظریه ها به شکل «سربه تالاق» روی مفکوره های دور از واقع بنیان گرفته است. این خصوصیت در جملهٔ زیر بصورت مجتمع ارائه شده است، او میگوید: «موضوع هنر تفکر است وشکل هنر علایم محسوسی که بیان میشود.» این درظاهر قبول وجود عینیت ودر واقع نفی اینکه جهان عینی بدرجهٔ اول شناخته شود، میباشد.

در مقابل عدهٔ از زیباشناسان ونقادان ادبی وهنری مادی ویا آنانی که گرایش باین فلسفه دارند، چنین میپندارند ادبیات از یک طرف که کاملاً محصول عواطف ونبوغ فردی نیست، از طرف دیگر مظاهری از تفکرات که ماورای جهان واقعی تصورشود، نمیباشد، بلکه ارائه دوبارهٔ زندگی واقعیست. چنانکه زیباشناس قدیم یونان، «ارسطو» مخالف بانظر استادش «افلاطون»، «تقلید» را به نهج دیگری شرح کرده است. او میگوید که ادبیات وهنر تقلید ازجهان واقع وایجاددوبارهٔ آنست، مگر واقعیت همین زندگی به نفس خودش که وجود عینی دارد، میباشد. مثلاً دربارهٔ تراژیدی و کومیدی یونان باستان، اواشیاییرا که از آنها تقلید میشود، همانا حوادث زندگی و «اشخاصی که درحرکتند». میداند. (۱) وبعلاوه میگوید که فرق وامتیاز میان مؤرخ وشاعر این نیست که یکی نثر عادی رابکار میبرد ودیگری کلام موزون ومقفی را. بلکه درآنست که «یکی حوادث واقع شده را تمثیل وترسیم میکند ودیگری حوادثی را که امکان وقوع آن میرود.» (۲) نقاد ادبی وهنری قرن نزدهٔ روسیه «پلنسکی»، بصورت واضح ترثابت کرده است که که ادبیات ایجاددوبارهٔ واقعیت است. وهم فرق اساسی هنر را باعلم درآن میداند که ادبیات بابکار بردن علایم ورموز زندگی واقعی رادوباره ترسیم میکند. اختلاف

۱و۲: فن شعر اثر «ارسطو» ص. ص. ۳۱۲و۲۹

نظروی با «هیگل» در ینجاست که نظر «پلنسکی» از اساسهای فکری مادی آب و رنگی بخود گرفته‌است . از نظر «پلنسکی» حیات واقعی به‌نفس خودوجود عینی دارد ومحصول «اندیشه‌های مجرد» نیست .

از سخنان بالا میتوان درك کرد که از نخستین مراحل ایجاد ادبیات و هنر تاحال مفکرین، ادبا وهنرمندان ، نقادان ادبی وهنری در موضوع خصوصیت و مشخصهٔ ادبیات اشاره‌هاوپاسخ‌های گونا گونی داده ومناقشات بیشماری راآغاز کرده‌اند. درین میان عدهٔ هم‌استند که‌درین موضوع اشارات منطقی ازخود بیادگار گذاشته اند، ونظر آنان امروز میراث پرقیمتی در بحث نظریات ادبی شناخته میشود. اینکه کدام یك ازین نظریه‌ها را درست دانست و آنرا پذیرفت، باید بانظر انتقادی در آن عمیق و دقیق شدو نظر به شرایط گونا گون محیط خود مان از آن استفاده کرد.

بحث دوم : ادبیات نوعی از پدیده های فکری اجتماعیست :

حقیقت بدیهی را که باید تکرار کرد اینست که همهٔ آثار ادبی بوسیلهٔ نویسنده نگاشته می آید. نویسنده از آن میخواهد آثاری بوجود آورد، که همیشه عواطف ومفکورهٔ معینی دارد ومیخواهد روحیهٔ معینی از مسرت وغضب، اندوه وشادی و یاداشتن ونداشتن اندیشه‌ای را ارائه کند. اگر اینگونه مفکوره واحساس رابه اصطلاح علوم اجتماعی بیان کنیم ، عبارتست از شعور انسان. ادبیات وهنر مانند فلسفه وعلم وبخش‌های دیگر دانش، محصول فعالیت‌های شعور بشری بشمار می آید ومربوط است به‌مظاهر روحی جامعه . سؤال در اینجاست که شعور انسانی از کجا منشأ میگیرد؟ آیا از تنور روح وارائه خودی «اندیشه‌های مجرد» نبعان میکند ویا اینکه از جهان واقعی بوجود می آید؟ آیا ارائه خودی عدهٔ از نوابغ ممتاز است ویا اینکه نوعی از شعور اجتماعی؟

همه میدانیم انسان در جهانی زندگی میکند که واقعیست، نه تخیلی وغیرمحسوس . تفکر، احساس و بطور مختصر شعور انسان نیز بصورت میان تهی ایجاد نشده است ،

بلکه محصول انعکاس واقعیت ها درمغز انسانی است و یا عبارت از معرفت انسان به ماحولش میباشد . دانشمندی میگوید : «جهان ومحیط ازین موجود نیست که ماوجود داریم . عواطف وشعور مانشانهٔ ازجهان بیرونی است ؛ اگر واضح ترگفته شود، عدم شی منعکس شده خود نفی عمل انعکاس میباشد، شی منعکس شده از آن وجود ندارد که ارتباطی به انعکاس دهنده داشته باشند. »

اگرما آثارفردوسی، مولوی، سنایی، جامی و بیدل و یا حماسهٔ هومر، رومان های قرون وسطی، درامه های شکسپیر، داستان های بالزاك وتولستوی رامطالعه کنیم، درمی یابیم که آنان جهان بوقلمون ومتنوعی راجلو نظرما گذاشته وعواطف وتفکرات پیچیده وغامضی را ارائه داشته اند. موضوع اینهمه آثارهرچند مشکل وعجیب باشد، باآنهم طوری نیست که نویسنده بصورت میان تهی ایجاد کرده باشد، بلکه محصول انعکاس واقعیت های آنروز شناخته میشود .

انسان بصورت مجزا نمیتواند وجود داشته باشد، اودرمحیط معین و درمیان روابط ذات البینی افرادزندگی میکند ؛ بنابران تفکر وعواطف وانعکاس آن مقابل جهان ماحولش نمیتواند متأثر ازتکامل جامعه وروابط ذات البینی افراد نباشد .بعبارت دیگر ادبیات وهنر مانند فلسفه وعلم، اگرازمشخصات آن نظرکنیم، همهٔ آنهانوعی از تفکر اجتماعی است. حکایات باستانی که محصول مرحلهٔ نوباوگی جامعهٔ بشری بشمارمی آید، بدرجات متفاوت رابطهٔ ذات لبینی افراد، و رابطهٔ انسان راباجهان طبیعی در جامعه ابتدایی انعکاس داده است .

ادبیات بحیث یکی ازپدیده های فکری اجتماعی، چه مشخصهٔ دارد؟ وبا اساسهای اقتصادی واجتماعی وعوامل دیگر چه رابطهٔ بهم میرساند ؟

نخست ازهمه ادبیات بحیث یکی ازپدیده های اجتماعی، روی اساسهای معین اقتصادی واجتماعی تشکل می پذیرد وتکامل میکند؛ ایجاد تکامل آن بهر نهجی که باشد بوسیلهٔ اساسهای اقتصادی تثبیت ومحدود میگردد .

اثر مثبت ومحدود ساختن اساسهای اقتصادی برادبیات، مهمتر از همه بدوجهة ارائه شده است :

۱ــ اگرازنظرموضوع دیده شود، ادبیات یک دورهٔ معین، انعکاس زندگانی اجتماعی یک دورهٔ معین است؛ چهره ومشخصهٔ زندگی اجتماعی، متأثرازتثبیت اساسهای اقتصادیست.

روی اساسهای معین اقتصادی، قوانین معین سیاسی وحقوقی ورابطهٔ معین ذات البینی وبالاخره زندگی اجتماعی که محصول این رابطه هاست، تشکل می یابد. هریک ازمراحل تاریخی تکامل جامعه، ازخودخصوصیت وموضوع تاریخی مختلف دارد، بنابران ادبیات دوره های گوناگون، طبعاً موضوعات گوناگونی را احتوامیکند.

ادبیات جامعهٔ ابتدایی، درخلال مراحل کار های تولیدی انسانها، ودر مراحل مبارزه باجهان طبیعی ایجاد شده وتکامل کرده است. درآنروزگار تشکیل جامعهٔ انسانی هم نوعی از تشکیلات تولیدی بود. درمیان چنین جامعهٔ از یکطرف که شاعر، رسام وموسیقی دان خاصی نبود، عمل خاص ادبی وهنری نیزوجود نداشت وفعالیت های ایجادی ادبیات وهنر، مستقیماً باکارتولیدی انسانها ارتباط بهم میرساند. ادبیات و هنر جامعهٔ ابتدایی، ارائه دوبارهٔ زندگی تولیدی انسانهای اولی بود و تخیل آنانرا در تسخیر واصلاح طبیعت نشان میداد.

بارسیدن جوامع طبقاتی وباتکامل نیروی تولید وتشکل طبقات وتقسیم کاربه جسمی وذهنی، همان بود که مملکت، محکمه، زندان، عسکر، فلسفه، سیاست، مذهب، علوم، ادبیات وهنروغیره پدیده های فکری اجتماعی بسرعت تمام روبه تکامل گذاشت وموضوعات زندگی اجتماعی نیزهرچه بیشتر پیچیده شد درین وقت اثرثابت و تعیین کنندهٔ اساسهای اقتصادی درادبیات نیز نهایت غامض گردید.

۲ــ اگر از نظر تکامل ادبیات دیده شود، تکامل وتطور ادبیات هرعصر، در اساس متأثرازنیروی تعیین کنندهٔ اساسهای اقتصادیست. زیراباتغییراساسهای اقتصادی

همهٔ روبناها (ادبیات و هنر) نیز به آهستگی ویا به‌تندی به تغییراتی اندر میشود.

درلحظاتی که در محیط اروپا، جامعهٔ اولی جای خود را به بردگی خالی میکرد، حکایات باستانی نیز به آهستگی رو به‌زوال رفت ودر تحت قوانین غلامی آنروز دریونان باستان، حماسه ها ودرام ها بوجود آمدونیز فرهنگ آنروزی امپراطوری روم تشکیل یافت. زمانیکه جامعهٔ بردگی روبزوال میرفت ودر امپراطوری روم جامعهٔ نو تشکیل میشد ادبیات باستانی نیز تطور و تغییر تاریخی را تحقق بخشید. فرهنگ کهن یونان وروم بوسیلهٔ ثقافت کلیسایی قرون وسطی عوض شد. زمانیکه سیاست واقتصادنو، درعدهٔ ازجوامع آنروز ممالك عمدهٔ اروپاجوانه‌میزد و تشکل می یافت، تأثیر آن در ادبیات نیز، تغییر عظیمی رابوجود آورد. درقارهٔ اروپا ودرعدهٔ ازممالك آنروز، جنبش احیای مجدد ادبیات و هنر که طغیانی برابر فرهنگ فئودالی قرون وسطی بود، ایجادشد. درتاریخ ادبی وفرهنگی سرزمین خودما که دورهٔ تیموریان هرات رابنام رنسانس شرق یاد کرده‌اند، نیزهرگز نمیتواند ازشگوفانی وضع اقتصادی در آنروز مجزا باشد.

ایجاد ادبیات بحیث یکی ازپدیده‌های فکری جامعه، به‌نفس خود نیز قاعده های تکامل را نهفته دارد وتنها محصول پست اساسهای اقتصادی نیست. ازیک طرف که ادبیات وهنر تأثیر مثبتی به اوضاع اقتصادی وسیاسی ایجادمیکند وهم متاثر از آن اساسهاست، بعلاوه همه مظاهر فکری هنر جامعه تأثیر متقابل بهم دارند.

خصوصیت تکامل ادبیات درین قسمت نیز تبارز میکند که درمراحلی ازتکامل جامعهٔ تکامل ادبیات باتکامل جامعه متناسب نیست. هنریونان باستان خودشاهداین مدعاست. در آنروز معیار تکامل تولیدات اقتصادی تقریباً به مرحلهٔ پایین قرارداشت مگر ثقافت درخشان وفناناپذیریونان قدیم رابوجود آورد.

اینکه‌میگوییم تکامل وانحطاط ادبیات ارتباط نزدیك باتکامل وانحطاط وضع اقتصادی دارد، سخن ساده نیست ونمیتوان بااستفاده ازعوامل اقتصادی، همهٔ مظاهر غامض وپیچیدهٔ ادبی راشرح کرد. زیرا درخلال مراحل تکامل ادبیات، اساسهای

اقتصادي عامل تعیین کننده است ، مگر یگانه عامل بشمار نمی آید. تکامل ادبیات گذشته از قواعد خاص به نفس خودش ، متأثر از سیاست ؛ مذهب و مظاهر فکری دیگر اجتماعی نیز میباشد ، ازین میان بخصوص سیاست در ادبیات بصورت خاص تأثیر تعیین کننده دارد.

توضیحات بالا نشان میدهد که ادبیات بحیث یکی از مظاهر فکری اجتماعی هر گز پدیدهٔ مجزا و تنهایی نیست ، بلکه عنصر تاریخی و اجتماعی است ، ادبیات با اساسهای اقتصادی جامعه ، سیاست و مظاهر دیگر اجتماعی رابطهٔ صمیمی و نزدیك دارد. بعلاوه در تکامل زندگی اجتماعی میتواند ممد و یا مانع واقع شود. بنابر ان ادبیات هریك از دوره ها ، امری نیست که با جامعه ارتباطی نداشته باشد ، بلکه جزء انفکاك ناپذیر آنست. همیشه میگوییم ادبیات دورهٔ سامانی ، ادبیات دورهٔ غزنوی ، سلجوقی و غیره ، یا ادبیات دورهٔ احیای مجدد ادبیات دورهٔ الیزابت ، ادبیات مکتب عاطفه یی و سمبولیسم . هیچ کسی نمیگوید ادبیات رودکی ، دقیقی ، عنصری ، جامی و بیدل . یا ادبیات تولستوی ، شکسپیر و غیره. بنابر ان این حقیقت بما روشن میشود که وجود ادبیات و هنر مانند فلسفه ، مذهب ، اخلاق و غیره باوجود جامعه تثبیت میگردد و ازین نگاه بحیث یکی از مظاهر فکری جامعه شناخته میشود.

بحث سوم: ادبیات با بکار بردن علایم و رموز زندگی اجتماعی را انعکاس میدهد:

در مباحث بالا اینکه ادبیات محصول انعکاس وجود جامعهٔ واقعی در مغز نویسنده است و ارتباطی با اساسهای اقتصادی و مظاهر دیگر اجتماعی دارد ، به تفصیل سخن گفته شد . درینجا باید بدانیم که خصوصیت ادبیات چیست ؟ خصوصیت اصلی ادبیات و هنر در اینست که با بکار بردن علایم و رموز زندگی اجتماعی را انعکاس میدهد.

در قلمرو کلی مظاهر فکری جامعه ، فلسفه و علوم (محتوی علوم اجتماعی و طبیعی) و ادبیات و هنر دو شکل مهم معرفت انسان بر جهان است. آنها از یک طرف که خصوصیت های مشترك دارند ، همزمان به آن هر کدام مشخصهٔ خاص خود را نیز حایز است . خصوصیت مشترك فلسفه و علوم و ادبیات و هنر را اگر از نگاه منشأ و تأثیر آن نظر کنیم

درمی یابیم که منشأ آنها جهان واقعی و محصول انعکاس همین جهان در مغز انسانهاست. اگر واقعیت وجود نداشته باشد، فلسفهٔ وعلوم وادبیات وهنر نیز مفهومی ندارد. وهم فلسفه وعلوم وادبیات وهنر بعد از ایجاد واقعیت، انسان را کمك میکند به اینکه آنرا بشناسد واصلاح کند، که ازین نگاه تأثیر اجتماعی آن نیز برازنده است. اگر مراحل معرفت را در نظر داشته باشیم، روش معرفت فلسفی وعملی، وادبی وهنری قاعده‌های عادی جریان معرفت بشری را اساس گذاشته واستحکام بخشیده است. چه، معرفت انسان برجهان طبیعی ویامحیط اجتماعی همهٔ آن قدم بقدم از درجهٔ ساده به عالی تکامل میکند یعنی ازسطحی بودن به وسعت، از بسیط به مرکب. انسان این دومرحله معرفت حسی ومعرفت عقلی راگذراندنیست، یعنی مرحلهٔ تأثیر واحساس رابطهٔ خارجی وبسیط پدیده‌ها، به مرحلهٔ معرفت عقلی به اصل وارتباط داخلی ومرکب پدیده ها می انجامد. این دومرحله درعملیه‌های اجتماعی نیز وحدت کامل دارد، یعنی این مراحل ازعمل آغاز میشود ودوباره عمل رارهبري میکندوتجارب آنرامی‌پذیرد. این، قاعده مشترك معرفت ادبی وهنری، وفلسفی وعلمی است.

مگر بحیث شکل خاص انعکاس دادن واقعیت ها، ادبیات و هنر، وفلسفه وعلوم هر کدام مشخصات خودرا دارد. فلسفه وعلوم بابکاربردن اشکال فکر جهان واقعی را انعکاس میدهد، وادبیات وهنر بااستفاده ازانواع علایم ورموز. زیراهنراز یکطرف که عواطف انسانهارا ارائه میکند، ازطرف دیگر مفکورهٔ آنان رانیز می نمایاند مگر این نمایش هرگز مجرد وخیالی نیست، بلکه نمایش انگیزنده بوسیلهٔ مثالهاست. این، مهمترین خصوصیت هنر بشمار می آید. بطورعادی میان فلسفه وعلوم، وادبیات و هنر این اختلاف بارز دیده میشود که نوع نخستین دایماً باتحلیل، تلخیص وقضاوت مظاهر طبیعی واجتماعی وبابکاربردن اشکال مختلف فکر، فورمول ها، تعریفات ونظریات به ارزیابی ها میپردازد ومستقیماً به انسان معرفت قاعدوی رابمنظور شناختن جامعهٔ انسانی ومحیط طبیعی پیش میکند. روش ادبیات وهنر غیرازین است، ادبیات نیز

میخواهد مشخصات وقواعد مظاهرواقعی راشرح کند، مگرنه به‌ترتیب فلسفه وعلوم، بلکه باترسیم وتمثیل وبخصوص باترسیم چهره های قهرمانان وروابط ذات‌البینی افراد وصحنه های انگیزندهٔ زندگی، بابکاربردن انواع علایم ورموزاین مفهوم را تحقق می بخشد .

فلسفه وعلوم با تفکیک پدیده های طبیعی واجتماعی دربارهٔ موادواقعی که ازخلال عمل بوجود می آید، تحقیق میکند. ادبیات وهنر آرزوها، عواطف ومفکوره‌های انسان را بحیث «**تلخیص روابط اجتماعی**» مواد معرفت وانعکاس آن وهدف ترسیم وتمثیل قرار میدهد. درساحهٔ ادبیات نویسنده ویاهنرمند نمیتواندکه مظاهرطبیعی و اجتماعی ، حیات سیاسی واقتصادی واجتماعی وفردی راازهم قطع کندوآنرا وسیلهٔ تمثیل وترسیم بسازد. بنابران اثری که نوعی ازپدیده های زندگی راشرح کرده باشد، هرگز وجود ندارد. ادبیات وهنرانسان وزندگانی وهرگونه روابط داخلی ویرابحیث یك کل تمثیل میکند . ادبیات وهنرنه تنها احساسات واخلاق و روابط غامض میان انسانهارا ارائه میدارد ، بلکه خصوصیت چهرهٔ خارجی قهرمانان، فعالیت های روحی وقلبی، علایق وعادات وغیره رانیز ترسیم میکند. **جهات گوناگون زندگانی جتماعی انسان رابحیث کل وتفکیک ناپذیر ارائه نمودن مشخصهٔ عمدهٔ موضوع ادبیات و هنرست .**

بعضاً درخلال آثار ادبی ترسیم مناظرطبیعی ویاتمثیل حیوانات نیز به‌نظرمیخورد، مگردرواقع همهٔ این منا ظرطبیعی ویا مثالهای حیوانات، همیشه باانسان وزندگی اجتماعی انسان رابطهٔ نهایت نزدیك دارد وآنان بخشی اززندگی انسان بشمار می آیند.

دراکثرداستانهای ممتازوعالی، ترسیم مناظروصحنه‌ها همیشه بمنظور تبارز روحیات چهره های داستان وبرازنده ساختن خصوصیت های آنان است ویاصورت بخشیدن محیطی است که مناسب به فعالیت های چهره های داستان باشد، حتی در اشعاروپارچه های که بطورخاص مظاهرطبیعی کوه وصحرا وآبشارها وصف شده

است ، شاعر ویانویسنده بااستفاده ازین گونه علایم و رموز ، عواطف و احساسات خودرابیان داشته وروش خودرامقابل جهان ما حولش ارائه کرده است . یعنی در آثار **«عاری ازخود» «رنگی ازخود»** بازهم تجلی میکند .

درموضوع اینکه معرفت وانعکاس آن درادبیات وهنروفلسفه و علوم چگونه باید باشد ، هم اختلافی مشاهده میشود. فلسفه وعلوم که جهان آفاقی را انعکاس میدهد وزندگی واقعی رابررسی مینماید ، همیشه روی مواد حقیقی که ثبت شده است میباشد، وهم بعد ازتثبیت، تحلیل وتخلیص مواد ومراحل دیگر آن قاعده های مجردی را استخراج میکند ودلایل عقلی را مستقیماً از آن بدست می آورد واین همانا استنتاج فلسفی وعلمیست . یعنی **ازواقعیت تامجرد،** واین قاعده مشترکیست که فلسفه وعلوم بمنظورانعکاس دادن جهان آفاقی وارزیابی زندگی واقعی بکار میبرد. مگرقاعدهٔ مشترك ادبیات وهنربرای انعکاس دادن زندگی واقعی ، همانا **ازواقعیت تاواقعیت است.**

اگرازنگاه ضرورت معرفت انسانهادیده شود،هدف معرفت انسان برواقعیت عبارت ازتسلط یافتن برقواعد وخصوصیت های اشیای آفاقی وبعداً تغییر و اصلاح آن میباشد . ادبیات وهنر، وفلسفه وعلوم همه همین هدف مشترك رادارند . مگر قواعد ومشخصات اشیابصورت مجردوجودندارد، بلکه بااختلافات وتغییرات عظیم وحیرت آوربه اشکال گوناگون درخلال پدیده های طبیعی واجتماعی جاگزین شده است . بنابران لازم می افتد که انسانهابااستفاده ازنظریه ها،روش هاووسایل گوناگون جهان واقعی رابشناسد وبه آن معرفت حاصل کند . درخلال این مراحل ازیك طرف ضرورت می افتد که باجهان بینی ها، فورمول ها، تعریفات وتیوریهامستقیماًقواعد وخصوصیت های جهان طبیعی وجامعهٔ بشری را ارائه کنیم ، همزمان باآن نیزلازم می شود که بابکاربردن انواع علایم ورموز، چهرهٔ واقعی زندگانی اجتماعی رابار دیگرنشان دهیم و کمك کنیم که انسانهابه زندگی معرفت پیدا کنندو آنرا اصلاح نمایند.

اینگونه فرق وامتیازمیان ادبیات و هنر، وفلسفه و علوم کاملاً روی ضرورت خودانسانهاایجادشده است . بنابران اگرواقعات زندگی معین وپدیدهٔ معینی هم درنظر باشد، بازهم این دونوع مختلف معرفت وارائه کردن بوجود می آید . بطورمثال آثارتاریخی که واقعات تاریخی راثبت وشرح کرده‌است، همزمان با آن اکثرداستانهای تاریخی که اشخاص واقعات تاریخی راترسیم میکند ، نیزایجاد شده است . اینگونه حقایق ثابت میکند که ادبیات وهنروفلسفه وعلوم آزادی معینی در داخل محیط خوددارندوهمهٔ آنهامحصول ضرورت معرفت انسان برواقعیت‌هامیباشد.

بحث چهارم: ادبیات هنرزبانیست :

همهٔ هنرها بابکاربردن‌مثالهاوعلایم زندگی اجتماعی را انعکاس مید هد . تمثیل خصوصیت مشترکیست که‌هنررا ازمظاهرفکری دیگراجتماعی‌متباین‌میسازد. مگرانواع هنرها درخلال مراحل‌ممتد تکامل‌تاریخی‌خود، بعضاً مشخصات منحصر بخودرانیزرفته رفته تشکل بخشیده است .

درجریان تاریخ ، نقادان ادبی وهنری تحقیقاتی دربارهٔ خصوصیت هنرانجام داده وبه اساس قواعدگوناگون ، هنرراتفکیک وطبقه بندی کرده اند . روش طبقه بندی بصورت عادی همانانظربه شکل ساختن مثالهاوعلایم وموادمختلفی که بکارمیبرند، انجام میگیرد. چنانکه روی این منظورهنر را تقسیم میکنند به : **هنرتجسمی،هنرنمایشی،هنرزبانی‌وهنرامتزاجی .**

هنرتجسمی باخطوط ، رنگهاوغیره وسایل هنری تمثال هاییرا ایجاد میکند که انسان‌مستقیماً ازآن تأثیر پذیرد ،رسامی وهیکل‌تراشی به‌همین‌دستهٔ هنرشامل‌میشود. هنرنمایشی‌بااستفاده‌ازآهنگ، اوزان‌وحرکات‌اندام‌مثالهای‌هنری که‌بتوان‌آنراشنید ویادید، بوجودمی‌آورد، چنانکه‌موسیقی‌ورقص ازهمین شماراست. هنرزبانی‌یعنی ادبیات‌بااستفاده‌اززبان بحیث وسیله به ابداع مثل هنری می پردازد. هنر امتزاجی مانند درام ، فلم وغیره همهٔ وسایل وموادی راکه هنرهای دیگر بکارمیبردباهم

می آمیزد و مثالهای هنری ایجاد میکند .

مشخصهٔ عمدهٔ ادبیات اینست که ، ادبیات هنر زبانیست .زیرا مادهٔ اصلی ادبیات همین زبان است وتنهابوسیلهٔ زبان میتوان عواطف واحساسات خود را بدیگران انتقال داد. ازهمین جاست که ادبای ممتاز را استادان بزرگ هنرزبانی نیز یـادمیکنند . درخلال ابداعات ادبی زبان آله ایست که وجودآن حتمیست ،عدم زبان خود دال برعدم ادبیات است .

ادبیات رابحیث هنرزبانی ، اگرباهنرهای دیگرمقایسه کنیم ، بطورواضح یک سلسله خصوصیات ذاتی رانیزحایزاست . تحقیق ومعرفت برین خصوصیات ،ازیك طرف کمك میکند به اینکه مشخصات ادبیات رابه نهج واقعی در خلال ابـداعات ادبی والتذاذ ادبی درك کنیم وبعلاوه بتوانیم تأثیرخاص ادبیات رادرزندگی بطور کامل تبارزدهیم .

ازینکه ادبیات هنریست که بابکاربردن زبان ، مثالهاوعلایم ادبی ایجاد میکند ، دارای اینگونه مشخصات است :

۱ـ غیرمستقیم بودن مثالها : وقتیکه علایم هنرزبانی باعلایم هنرهای تجسمی ، نمایشی وامتزاجی مقایسه شود، بصورت واضح ازهم تباین دارند . درهنرهای دیگر شخص التذاذپذیر باحس دیدن وشنیدن میتواندمستقیماًازعلایم هنری آثار متأثر گردد. یك مجسمه ، یك پارچه رسم، یك درام ویك فلم باوسایل هنری گوناگون ، مثال های هنری جامد ویاخاموش را ایجاد میکند ، اینها میتـواندمستقیمـاً احساس شخص راتلطیف کند . ادبیات اینگونه نیست ، مثالهای ادبیات نمیتواند مستقیماً عواطف شخص را لطف بخشد ، بـلکه زبـان بـاید ضرور بـحیث واسطه قرار گیرد . زبان اشارات فکری راتحقق می بخشد ، خواننده تنهاهمینکه مفاهیمی راکه زبان ارائه میکند درك نماید، آنـگاست که میتواند وجودعلایم هنری راکه اینگونه زبان

ایجاد کرده است ، حس کند وبعلاوه مفاهیمی را که درخلال این علایم بیان شده، بفهمد . یك اثرادبی نهایت عالی ،انگیزنده وممتاز، به شخصی که زبان آن اثر را نمیداند ، هیچگونه ارزشی ندارد، اوگزیری ندارد که بواسطهٔ زبان بتواند از علایم هنری اثر متأثر گردد .

۲-بیان زندگی اجتماعی ازجهات متعدد: ادبیات بااستفاده اززبان، علایمی را ابداع میکند وزندگی را انعکاس میدهد ، مگرزبان واسطهٔ همهٔ مفکوره‌هاست ومیتواندتمام فعالیت‌های فکری انسان را به‌نهج زنده انتقال دهد. اگر ازنظر ارائه کمیت ووسعت زندگی دیده شود ،ادبیات اززمان وفاصله نهایت کم متأثر میشودومیتواند ازجهات متعدد، باسلوب متعدد، زندگی اجتماعی غامض ووسیع رابیان کند. هنرزبان درین است که ازخلال حرکات اشخاص وتغییرات روحی آنها، ازخلال پیشرفت زمان وانتقال وتغییرمحیط ، بادقت نظرورقت فکر، تطوروتکامل پیگیروناگسستنی زندگی اجتماعی رابامراحل آن باردیگرمشهودسازد. یعنی نویسنده باید بداند که اونه تنها باخامه می نویسد ، بلکه بازبان ترسیم میکند . ترسیم نویسنده‌مانند رسامی نیست که انسان را خاموش وساکت رسم کند ، بلکه نویسنده باید باهمه نیرو، شخص را در میان جنبش وحرکت وتصادم بدون توقف ومکث قراردهد .

بطور کلی بااستفاده اززبان بحیث آلهٔ بیان، ایجادمثالهاوعلایم وارائه عواطف نویسنده ، یگانه مشخصه ایست که ادبیات را ازهنرهای دیگرمتمایز میگرداند. روی همین مشخصهٔ اصلی واساسی است که ادبیات میتواندزندگی اجتماعی رابطورعمیق ووسیع انعکاس دهد وروابط پیچیدهٔ زندگی اجتماعی ، جهان روحی اشخاص ، ترسیم خصوصیت های شخصیت آنانرا برازنده سازد وانسان را به‌ادراك واقعیات و اصلاح آن کمك کند ومشخصات تعویض ناپذیراین هنررا ارائه نماید .

(پایان)

گزارشهای پوهنځی ادبیات

پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل علاوه ازهشت دیپارتمنت اختصاصی دارای چهارموءسسهٔ تحقیقاتی وهنری نیز میباشد که این موءسسه‌ها عبارتند از: موءسسهٔ زبانشناسی، موءسسهٔ جغرافیا، موءسسهٔ هنر های زیبا وموءسسهٔ انتروپولوجی وعلوم اجتماعی. هریک ازین موءسسات فعالیتهای خاص تحقیقاتی وهنری رادررشته‌های مربوطهٔ شان راه انداخته‌است که اینک قسمتی از فعالیتهای موءسسهٔ زبانشناسی این پوهنځی راکه دررأس آن پوهنمل نوراحمد شاکر قرار دارد درین شماره ازنظر خوانندگان محترم مجلهٔ ادب گزارش میدهیم

فعالیتهای مؤسسهٔ زبانشناسی

مؤسسهٔ زبانشناسی پوهنځی ادبیات و علوم بشری به منظور جمع آوری مواد برای ترتیب ونشرنمودن اطلس زبانشناسي افغانستان ازماه‌سنبله ۱۳٤٥ تاحال در ۲۱ نقطهٔ مختلف ولایت کندهار، هلمند، ارزگان، چخانسور وزابل تحقیقات زبانشناسی را انجام داده ولهجات مختلف سه لسان پښتو، بلوچی وبراهوی را قرار آتي ثبت نموده است:

الف ـ نقاطیکه دران تحقیقات لسان ملی پښتو بعمل آمده است:

درولایت کندهار :

۱ـ درمناطق مربوط ولسوالی سپین بولدك.

۲ـ درمنطقهٔ پاسمول ولسوالي پنجوایي .

۳ ـ درقریه‌های باغتو مربوط ولسوالي دهله .

درولایت ارزگان:

۱ـ درمنطقهٔ گزاب .

۲ـ درمنطقه دهراود .

درولایت هلمند:

۱ ـ درقریهٔ درویشان مربوط ولسوالی گرمسیر .

۲ ـ در قریهٔ بنادرمربوط ولسوالی گرمسیر .

۳ ـ درمنطقهٔ باغران ؛

٤ ـ در منطقهٔ موسي قلعه .

٥ ـ درقرای میان‌جوی مربوط ولسوالی نوزاد .

٦ ـ درمنطقهٔ بیابانك مربوط علاقداری واشیر ولسوالی نوزاد.

۷ ـ درمنطقهٔ خانشین.

درولایت زابل :

۱ ـ در درهٔ سولان ولسوالی دریچوپان .

۲ ـ درقریه های سردر مربوط ولسوالي ارغنداب.

۳ ـ درمناطق مربوط علاقداری میزانه .

٤ ـ درمناطق مربوط علاقداری شلمزان ولسوالی شینکی .

٥ ـ درمنطقهٔ مرغه ولسوالی شینکی.

ب : نقاطیکه دران تحقیقات زبان بلوچی بعمل آمده است:

۱ـ درمنطقهٔقلعهٔ فتح مربوط ولسوالی چهاربرجك ولایت چخانسور.

۲ ـ درقریه‌های سندی‌مربوط ولسوالی خانشین ولایت هلمند .

ج : نقاطیکه دران زبان براهوی‌بعمل آمده است :

۱ ـ درمنطقهٔ بگت مربوط ولسوالي خا نشین ولایت هلمند .

۲ ـ در منطقهٔشاه اسمعیل‌مربوط ولسوالی‌خانشین.

ناگفته نماند که‌مؤسسهٔ زبانشناسی ازشروع کارتا سنبله ۱۳٤٥ در۱۹۹ نقطهٔ مختلف تحقیقات زبانشناسی را انجام داده‌است. اعضای سیار این مؤسسه‌در حین انجام تحقیقات زبانشناسی درنقاط مختلف کشور درصورت مساعدت وقت ووسایل لازمه بعض نغمات و آهنگ‌های محلی‌را نیزثبت وجمع آوری نموده است که فعلاً این این مؤسسه یك مجموعهٔخورد آهنگ‌های محلی را دردست دارد .

تاسیس دیپارتمنت انتروپولوجی

تحقیقات بشر شناسی ازمدت هاست که بواسطه دانشمندا ن خارجی در افغانستان ادامه دارد. ازآنجائیکه تحقیق دراحوال ووضع اجتما عی مردمان مختلف افغانستان ازکارهای مهم علمی است که باید بصورت دقیق درمؤسسات‌علمی‌داخلی‌صورت‌بگیرد ریاست پوهنځی ادبیات وعلوم بشری باادراك اهمیت موضوع به فکر انکشاف‌مؤسسهٔعلوم اجتماعی‌وتأسیس‌رشتهٔ بشرشناسی افتاد. مقارن این‌احوال (خزان سال ۱۳٤٥) مؤسسهٔ جنوب آسیائي پوهنتون هاید لبرگ باین مؤسسه اظهار همکاری ومعاونت نمود ودیری نگذشت که مذاکرات بین طرفین‌آغاز گردیدوپس‌ازبحث ومشوره‌موافقت‌بعمل آمد که‌تحقیق بشرشنا سی درافغانستان به همکاری نزدیك پوهنتون هاید لبرگ آغاز گردد. طبق روحیهٔ

قراردادیکه بتاریخ ۲ ثور ۱۳٤٦ بین پوهاندغلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل وپروفیسور پوساتز نمایندهٔ مؤسسهٔ جنوب آسیائی پوهنتون هاید لبرگ بامضا رسید درین مؤسسه دانشمندان افغانی وآلمانی علاوه برتدریس درصنف کاربیرون صنف وسفرهای تحقیق وسیرهای علمی خواهند داشت ونتائج این تحقیقات به صورت کتاب یارساله نشرخواهد گردید .

هیأت علمی هاید لبرگ سعی خواهد نمودتا همکاران جوان افغانی خودرا در کورس هایی که بصورت سیمینار دایرمیشودتربیه نموده آنهارادرکار تحقیق بشر شناسی ورزیده بسازد .

مطالعات دانشمندان افغانی وآلمانی درین رشته بـا جدید ترین وسایل تحقیق مجهز خواهدبود .

تأسیس دیپارتمنت زبان وادبیات عربی

ریاست پوهنځی ادبیات وعلوم بشری به‌اساس سیرتکاملی وانکشافی خوددرسال ۱۳٤٦ بـرعلاوهٔ دیپارتمنت های ششگانهٔ (پښتو ـ دری ـ تاریخ و جغرافیه ، ژورنالیزم ، فرانسوی وآلمانی) مؤفق گردید ، تا دیپارتمنت زبان وادبیات عربی رانیزتأسیس کند .

درین دیپارتمنت که فعلاً ازطرف استادان داخلی و خارجی تـدریس میشود همکـاری یکتعداد بیشتر استادان خارجی (جمهوریت متحده عربـی) نیز جلب خواهدشد .

امیدواریم دیپار تمنت زبان وادبیات عربی نیز که سعی بلیغ پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی درتأسیس آن قابل تذکراست ، بموازات سایردیپارتمنت های این پوهنځی بمدارج برین ارتقاء وتـکامل نایل آمده ودرشناسایی زبان وکلتور عربی که باکلتوروزبان ها وادبیات افغانستان ازدیرباز پیوند های ناگستنی دارد ، با افغانیان مصدرخدمتی شود .

تشکیل یك کتابخانهٔ اختصاصی مستقل

از آنجائیکه کتابخانهٔ سابق پوهنځی ادبیات وعلوم بشری که حاوی بیست ونه هزار جلد کتاب بزبانهای مهم وزندهٔ دنیا بود. باساس سیستم مرکزی بکتابخانهٔ عمومی مرکزی پوهنتون انتقال یافت. ریاست پوهنځی ادبیات وعلوم بشری از اواسط سال ۱۳٤٥ باینطرف بفکر آن افتاد تادر چوکات پوهنځی یك کتابخانهٔ اختصاصی بمیان آید همان بود که این فکر تحقق پذیرفت وازطریق پوهنتون وامداد های فرهنگی برخی ازممالك دوست به تأسیس وتدویر یك کتابخانهٔ اختصاصی که محصلان واستادان پوهنځی ادبیات رابکار آید توفیق حاصل کرد.

این کتابخانه عجالتاً حاوی (۱۳٦) جلد کتاب معتبر بزبانهای مختلف میباشد که استادان ومحصلان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری را درامر تحقیق وتتبعات ادبی، تاریخی وجغرافیایی کمك میکند.

ایراد کنفرانس

ساعت سه بعد ازظهر (۲۲) جوزا ازطرف پروفیسور محمداندر معاون معین وزارت معارف ترکیه دربارهٔ حیات وافکار «مولیناجلال الدین بلخی»، شاعر چیره دست ومتصوف افغانستان، کنفرانسی درتالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردید.

پروفیسور اندر درسال (۱۹۲٦) درقونیه، شهر مولینا، متولد شده وازطرف مادر منسوب به خانوادهٔ مولینا میبا شد. بناغلی محمداندر علاوه ازتدریس درپوهنتون انقره برای مدت پانزده سال بحیث مدیر تربت وموزیم مولینا ایفای وظیفه نموده وراجع به زندگانی، فلسفه وآثار مولینا شانزده اثر نشر نموده که این آثار به زبانهای فرانسوی، انگلیسی، وآلمانی ترجمه شده است.

جهت استماع کنفرانس مذکور محصلان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری ویك

عدهٔ از علاقمندان مولینا حاضرشده بودند. قسمتی از کنفرانس پروفیسور اندر بانشاندادن سلایدها که خانقاه، وجذب وشوری راکه‌مریدان مولینادرحالت سماع نشان میدادند همراهی میشد.

رفت وآمد

نظر به‌ارتباط شعبهٔ زبان‌وادبیات‌فرانسوی‌پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل‌ومقامات فرهنگی حکومت‌فرانسه‌وبغرض استحکام‌مزیداین رابطه، بناغلی پوهاند غلام‌حسن‌مجددی رئیس‌پوهنځی‌ادبیات‌وعلوم‌بشری، بنابدعوت‌حکومت فرانسه‌روز چارجون‌مطابق۱۳جوزا(۱۳٤٦)عازم‌آنکشور گردیدند ایشان‌درطول‌اقامت‌دوهفته‌ای خویش‌بامقامات‌ومؤسسات‌عرفانی وفرهنگی آنجاملاقات‌هایی‌بعمل آوردند. پوهاند مجددی دردوران اقامت شان ازمراکزعرفانی ونقاط تاریخی ازقبیل پوهنځی ادبیات پوهنتون‌پاریس، مکتب‌صنایع نفیسهٔ‌پاریس،مؤسسهٔ‌زبانهای شرقی درپاریس، کتابخانهٔ ملی، موزهٔ‌لور، موزهٔ‌هنرهای‌معاصر، موزهٔ انتروپولوجی، قصرورسای‌وموزهٔ گیومی بازدید بعمل آوردند. موزهٔ گیومی موزه ایست که قسمتی ازمواد آنراآثاری احتوامیکند که باستان‌شناسان فرانسوی‌ازحفریاتیکه درافغانستان‌بعمل آمده‌استحصال نموده اند. پوهاند مجددی ضمناً ازپوهنځی ادبیات پوهنتون لیون ومؤسسهٔ تعلیم وتربیهٔ آن دیدن کردند ودرپوهنتون‌ایالات اکس پوهنځی ادبیات رامشاهده کرده راجع به‌مقررات‌وطرز کاروچگونگی وضع درسی آن‌پوهنځی‌هابا اشخاص ذیصلاح مذاکره بعمل آوردند. رئیس پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل‌راجع به

پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل نیز به اشخاص ذیعلاقه معلوماتی دادند . ایشان درخصوص پروگرام وطرز کار دیپارتمنت فرانسوی پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل به علاقه مندان معلوماتی داده ودر بارهٔ بعضی از موضوعات این دیپارتمنت با ایشان مذاکراتی بعمل آوردند. قرار معلوم مؤسسهٔ زبان های شرقی در پاریس اظهار رغبت نموده تادر آینده تعلیم لسان پښتو را در آنمؤسسه آغاز کند . پوهاند مجددی ازین تصمیم نیك مؤسسهٔ زبانهای شرقی حسن استقبال نموده ودر مورد ارسال کتب ونشریه‌ها به زبان پښتو وعدهٔ همکاری را به مؤسسهٔ مذکور دادند . حسب دستور ایشان بعد ازختم سفر شان یکتعداد کتب ومجلات وبعضی نشریه های دیگر به زبان پښتو ازطریق مدیریت نشرات این پوهنځی به مؤسسهٔ زبان های شرقی پاریس فرستاده شد .پوهاند مجددی روز ۲۱ جون مطابق ۳۱ جوزا بکابل عودت کردند. وطوری که باایشان مفاهمه شد از ترتیب پروگرام مفید ودلچسپ وحسن سلوك وپیشامد نیك ذواتی که به پروگرام ایشان ارتباط داشته‌اند اظهار تشکر نموده اند .

پوهنوال داکتر علمي استاد رشتهٔ تاریخ پوهنځی ادبیات وعلوم بشری که سال گذشته با استفاده ازیك بورس برتش کونسل باانگلستان رفته بود بتاریخ (۳۰) ثور بکابل بازگشت.

داکتر علمي درپوهنتون ادنبره، روی تاریخ هنر اسلام تحت رهنمائی پروفیسور تابلوت رایس استاد تاریخ هنر، یك سلسله مطالعات انجام وازروی آثار ونسخ کمیاب، موضوعات ومقالات اختصاصی رسالهٔ ترتیب وتحریر نموده است. بعلاوهٔ آن جهت آشنائی مزید به نسخ ومواد اولیهٔ تاریخ هنر اسلام مدتي در موزهٔ بریتانیا و وکتوریا والبرت موزیم لندن کار نموده است. داکتر علمی شماری از کتابخانه ها وموزه های بریتانیارا دیده مسافرت خودرا خوب مفیدخوانده است.

پیغله سنځل نوید پوهیالی رشتهٔ تاریخ پوهنځي ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل اخیراً تحت پروگرام فرهنگی فولبرایت بغرض تحصیلات عالی عازم ایالات متحدهٔ امریکا شدند .

پوهنمل حبیب الرحمن هاله و پوهیالی اسدالله حبیب استادان این پوهنځی که چندی قبل تحت یک پروگرام مخصوص تربیتی بایالات متحدهٔ امریکا رفته بودند اخیراً بوطن باز گشتند .

ترفیعات علمی

طبق شرایط لایحهٔ ترفیعات علمی استادان پوهنتون کابل ، اخیراً پیغله سنځل نوید و ښاغلو جلال الدین صدیقی ، عبیدالله ایثار ومحمد اختر ادیب که دورهٔ نامزدی شان را تکمیل نموده اند برتبهٔ پوهیالي ارتقاء نموده اند.

ADAB

Bi-MONTHLY DARI MAGAZINE
of the
Faculty of Letters And Humanities
University of Kabul
Afghanistan

VOI. XVI, Nos. 1-2 APRIL - JULY 1967

Editor
M. H. Razi

Annual Subscription:
Foreign Countries - 2 Dollars

د پوهنې مطبعه